

زیادی شدند، امپریالیسم آمریکا، برعکس از این جنگ بهره زیادی برد، و جنگ باعث شکوفایی اقتصادیش گردید. با اجرای طرح مارشال (بازسازی اروپا)، آمریکا توانست جای پای بسیار محکمی را، در میان کشورهای امپریالیستی بدست آورد. تمامی این مسائل باعث شد، که امپریالیسم آمریکا به عنوان قدرت بلا منازع امپریالیستی درآید. اما مشکلات اقتصادی آمریکا (بحران تورم و رکود) از طرفی، و قدرت‌گیری کشورهای اروپایی (بطور خاص آلمان غربی) و کشورهای بلوک شرق از طرف دیگر، در مجموع این ضرورت را ایجاد می‌کرد، که آمریکا در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، و در معادلات بین‌المللی جایی نیز برای کشورهای اروپای غربی باز کند (بطور خاص آلمان غربی). لذا می‌بینیم که در استراتژی تازه آمریکا، این مسأله مورد توجه واقع شده است.

۵- با توجه به برتری‌های تکنولوژیک و قدرت اقتصادی (در قیاس با بلوک شرق)، وابسته کردن حکومتها از طریق وابستگی اقتصادی (عوض اعمال خشونت و استفاده از نیروی نظامی، و حمایت از رژیم‌های خودکامه و دیکتاتور)، و بدین ترتیب جلوگیری از بلوکه کردن اجباری جهان (منظور تقسیم بندی جهان به دو بلوک شرق و غرب است)، بدین ترتیب آمریکا اصل تنوع حکومت‌ها را می‌پذیرد (۱).

آمریکا از همان آغاز قدرت‌گیری‌اش در صحنه جهانی و بین‌المللی (بعد از جنگ جهانی دوم)، یکی از مسائل عمده‌اش جلوگیری از نفوذ شوروی، در مناطق تحت سلطه امپریالیستها بوده است. به همین دلیل از همان آغاز با اتخاذ انواع و اقسام تاکتیکها، سعی داشته از رفتن کشورهای تحت سلطه به سمت اردوگاه شرق (بخصوص شوروی)، جلوگیری به عمل آورد. در همین رابطه بود که آمریکا در گذشته، هرگونه حرکت آزادیخواهانه را تحت شعار مبارزه با کمونیسم کوبیده‌است. و حتی شاهد بوده‌ایم که برای حفظ منافعش، و برای اینکه کشورهای تحت سلطه نتوانند به اردوگاه مقابل بپیوندند، از ضد خلقی‌ترین و کثیف‌ترین رژیم‌ها حمایت کرده؛ یا بدست خودش پست‌ترین افراد را بر ملتی حاکم نموده است. ولی بر اثر جمع بندی‌های بعد از جنگ، و تحت تأثیر آثار ناشی از آن (بحران تورم و رکود)، آمریکا به این نتیجه می‌رسد که دیگر لزومی ندارد، روی این تقسیم بندی بیش از حد اصرار ورزد (چون همانطوریکه گفته شد، در گذشته این اصرار آمریکا باعث می‌شد

(۱) - اصل تنوع حکومت‌ها، شعاری است که آندرویانگ زیاد روی آن تأکید

بسیاری از کشورها سریعتر به سمت اردوگاه شرق بروند). با توجه به اینکه حمایت از دیکتاتوری و خفقان، نیز باعث می‌شود که کشورهای را هر چه سریعتر به سمت اردوگاه شرق سوق دهد. تمامی این مسائل در رابطه با هم، و همچنین قدرت و توان برتر تکنولوژیکی آمریکا، و به هم پیوستگی عمیق اقتصاد جهانی، آمریکا را بر آن می‌دارد، که از این به بعد برای تحت تسلط نگاهداشتن کشورها، از زمینه‌های اقتصادی بیشتر سود جوید، تا استفاده از قدرت نظامی و حمایت از دیکتاتورها (۱). براساس چنین دیدگاهی، آمریکا می‌تواند حتی با کشورهای مثل ویتنام رابطه اقتصادی داشته باشد، و نیابستی وابستگی یک کشور به اردوگاه مقابل، لزوماً آمریکا را به موضعگیری در قبال آن بکشانند.

۶- در رابطه با کشورهای جهان سوم: حمایت از نیروها و جریان‌های نیمه‌ملی، در مقابل بوروکراسی حاکم (یعنی تضعیف دیکتاتوری)، در جهت ایزولاسیون تروریسم! و کمونیزم (۲).

این نحوه برخورد با مسائل کشورهای جهان سوم، نیز از دورن همان دیدگاه کلی درمی‌آید. دیدگاهی که ایجاد تحول را در این کشورها امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌داند؛ ولی معتقد است که بایستی تحولات را از مسیر هرج و مرج گونه، به مسیر تحول منظم انداخت. و بر همین اساس حمایت یک جانبه از رژیم‌های دیکتاتوری را صلاح نمی‌بیند؛ بلکه معتقد است که بایستی از جریان‌های نیمه ملی (که تا حدودی دارای پایگاه داخلی می‌باشند) حمایت به عمل آورد، و دست دیکتاتوری را برای انجام هر کاری باز نگذاشت. یکی از اهداف برنامه حقوق بشر آمریکا، نیز همین مسأله است؛ تحت فشار قرار دادن رژیم‌های دیکتاتور و خودکامه، زیرا امریالیسم به خوبی دریافته است، که در شرایط تاریخی کنونی، دیگر از این

(۱) - البته توجه داریم که این مسأله بدین مفهوم نیست، که آمریکا دیگر از تاکتیک‌های سابق استفاده نمی‌کند. طبیعی است سرانجام برای حفظ منافعش و در صورت لزوم، از این تاکتیکها استفاده خواهد کرد. بنا بر این مطلب فوق بدین معنی است، که تا جائیکه امکان دارد سعی می‌کنند از شیوه جدید استفاده نمایند.

(۲) - این خط، درست نقطه مقابل خط قبلی است، که آمریکا از ترس نزدیکی کشورهای تحت سلطه به اردوگاه شرق، از هرگونه تغییری در سیستم‌های تحت سلطه جلوگیری می‌کرد، و در نتیجه ادامه چنین خطی به حمایت از رژیم‌های دیکتاتوری منجر می‌شد.

طریق نمی‌شود منافع امپریالیستها را حفظ نمود، و اگر راهی وجود داشته باشد از طریق کنار آمدن با جریانانی است، که تا حدودی در داخل، پایگاهی دارند. البته به این نکته توجه داریم، که امپریالیستها در صورتی که از این طریق نتوانند منافعی را حفظ کنند، باز بزور متوسل خواهند شد.

۷- در زمینه بحران اقتصادی داخلی (بحران رکود و تورم)؛ در درجه اول تلاش در جهت ثابت نگه داشتن قیمت نفت، و همچنین در صورت لزوم پائین آوردن قیمت دلار (هم برای بالا رفتن صادرات، و هم برای پرداخت ارز کمتر در مقابل خریدهای کشورهای نفت خیز). در کنار این مسأله برای اینکه سرمایه‌های امپریالیستی سریعتر به جریان بیفتد، حمایت از بخش خصوصی در مقابل بخش دولتی (بوروکراسی حاکم)، در کشورهای وابسته؛ برای اینکه این بخش بتواند بهتر سرمایه‌ها را جذب نماید.

برای حل بحران اقتصادی که امپریالیزم آمریکا با آن مواجه است، ثابت نگه داشتن قیمت نفت می‌تواند کمک مؤثری در این زمینه باشد؛ زیرا همانطوریکه قبلاً بیان شد، علت اتکاء سیستم امپریالیستی به انرژی با قیمت ارزان، کوچکترین افزایش قیمت نفت می‌تواند مشکلات زیادی، برای امپریالیسم و انحصارات امپریالیستی ایجاد نماید. لذا چنانکه بعد از روی کار آمدن کارتر نیز مشاهده می‌کنیم، تمامی تلاش حکومت آمریکا متوجه تثبیت قیمت نفت است (حتی به قیمت مثلاً "کند شدن روند لیبرالیزاسیون در ایران") (۱).

در کنار تثبیت قیمت نفت، پائین آوردن قیمت دلار نیز از نظر اقتصادی (البته در کوتاه مدت)، می‌تواند کمک مؤثری به اقتصاد ورشکسته آمریکا بکند. به این ترتیب که این پائین آمدن، باعث افزایش صادرات می‌شود؛ زیرا خریدار خارجی برای خرید یک جنس با همان قیمت سابق، ارز کمتری را پرداخت می‌نماید (بعلمت تنزل ارزش دلار). و از طرف دیگر انحصارات امپریالیستی، نیز ارز کمتری را بفروشنندگان خارجی می‌پردازند، و این در کوتاه مدت می‌تواند موجب رونق اقتصادی شود (این مسأله در پرداختهای نفتی که بطور معمول مقدار زیادی را تشکیل می‌دهد، بسیار مؤثر است). در کنار این اقدامات باز گذاشتن دست بخش خصوصی در کشورهای وابسته، می‌تواند کمک مؤثری برای به جریان انداختن سرمایه‌های امپریالیستی باشد.

(۱) - در این مورد بعداً "بیشتر توضیح داده خواهد شد.

۸- از طرفی با توجه به انعکاس شکست ویتنام از نظر سیاسی، بخصوص در داخل (نارضائی عمومی - کثیف شدن چهره بشر دوستانه! آمریکا)، و هم چنین قلمداد شدن آمریکا به مثابه حامی درجه اول رژیم‌های ضد خلقی؛ آمریکا سعی میکند با طرح مسأله حقوق بشر، و دفاع از آن در سطح جهانی، چهره ضد مردمی خود را بپوشاند، و در این رابطه تأکید مشخصی روی مسائلی از قبیل آزادی، اخلاق و مذهب دارد.

همانطوریکه می‌دانیم امپریالیسم آمریکا بعد از جنگ جهانی، برای بر کردن جای خالی امپریالیستهای قبل از خودش، سعی داشت حتی الامکان از طریق حمایت از جریان‌های ملی وارد صحنه شود، و در این رابطه چهره‌ای بشر دوستانه! و طرفدار آزادی و استقلال! به خود می‌گرفت، و در این راه نیز تمامی سعی و کوشش خود را مبذول می‌داشت. ولی درگیری‌های بعدی آمریکا، و بخصوص حمایتش از رژیم‌های ضد مردمی، بتدریج چهره واقعی و ضد خلقی امپریالیسم آمریکا را، برای خلق‌های جهان آشکار ساخت. بطوریکه می‌رفت که امپریالیسم آمریکا به مثابه دشمن اصلی خلق‌های تحت ستم، از طرف آن‌ها پذیرفته گردد؛ ولی طبیعی بود که ادامه چنین خطی، به نفع امپریالیسم نبود، و بایستی هرچه سریعتر تغییرات لازم در آن بعمل آید، به ترتیبی که امپریالیسم باز بتواند بدون آنکه چهره واقعی‌اش را بنمایاند، به سلطه استثمارگرانه خود بر خلق‌های تحت ستم ادامه دهد (۱). لذا می‌بینیم که مسأله حقوق بشر، و یا تأکید روی مسائل اخلاقی و مذهبی، در نهایت چیزی جز یک پوشش تازه، برای توجیه سلطه استثمارگرانه و ضد خلقی انحصارگران امپریالیستی نیست.

۹- کنار گذاشتن سیاست قبلی مبنی بر حمایت از ایجاد قطب‌های قدرت، در مناطق حساس و استراتژیک (مانند منطقه خلیج فارس، که قبلاً "ایران به عنوان ژاندارم منطقه، و چماق سرکوب امپریالیسم عمل می‌کرد).؛ به علت مشکلاتی که این طرح برای آمریکا ایجاد می‌کرد، و لذا در صورت لزوم، در مناطقی که ضرورت داشته باشد، دخالت نظامی مستقیم.

نیکسون از بدو زمان مدارش، برای اینکه بتواند هر چه سریعتر قسوی نظامی

(۱) - البته روشن است که امپریالیسم به هیچ وجه قادر نیست، چهره ضد مردمی خود را به این ترتیب بپوشاند، و چنین تاکتیک‌هایی صرفاً "در کوتاه مدت کارآئی و قابلیت استفاده دارد.

خود را از ویتنام خارج کند (چه بلحاظ مخارجی که این جنگ برای آمریکا داشت، و چه از نظر افکار عمومی که مصر "خواستار پایان دادن به این جنگ غیر عادلانه و ضد مردمی بوده)، از این طرح کیسینجر که شعار ویتنامی کردن جنگ را مطرح می نمود، حمایت می کرد. "ویتنامی کردن" جنگ، که در حقیقت چیزی جز تنها گذاشتن رژیم مزدور و دست نشانده آمریکا (وان تیو) نبود، بعدها بصورت یک نظریه عام و استراتژی کلی درآمد، یعنی آمریکا بر اساس تجربیات حاصل از جنگ ویتنام، تصمیم می گیرد عوض دخالت مستقیم در مناطق حساس استراتژیک، و یا بطور کلی مناطقی که می خواهد منافعش را در آن جا حفظ کند، از طریق تقویت و حمایت از یکی از کشورهای منطقه مورد نظر، و با ایجاد یک قطب قدرت در منطقه، منافعش را حفظ کند (یعنی اینکه کشور مورد نظر حافظ منافع امپریالیسم در منطقه باشد). که بدین ترتیب هم امنیت منطقه حفظ شده، و از نفوذ شوروی جلوگیری به عمل آمده، و هم اینکه آمریکا از خطرات و عواقب ناشی از دخالت نظامی مستقیم، در امان مانده است.

بر اساس این طرح کلی در آمریکای لاتین، "برزیل"، و در منطقه خلیج، "ایران"، که چه بلحاظ وضعیت و موقعیت استراتژیک، و چه از نظر نیروی انسانی و وضعیت اقتصادی (در مورد ایران بطور خاص درآمد نفت)، آمادگی کافی را داشتند، برای انجام این مهم انتخاب شدند. لذا می بینیم که از این به بعد، ایران به صورت ژاندارم منطقه درآمد، و با دخالت مستقیم در جریان ظفار، عملاً "حفاظت از منافع امپریالیسم را در منطقه عهده دار می شود. و جلورشد و بروز هرگونه حرکت آزادی خواهانه و ضد امپریالیستی را می گیرد.

همانطوریکه قبلاً نیز اشاره کردیم، لازمه چنین کاری (یعنی برای اینکه یک کشور، در یک منطقه خاص بتواند نقش چماق سرکوب امپریالیسم را بازی کند)، تسلیح یک جانبه چنین کشوری است. مسأله ای که در مورد ایران به خوبی شاهد بودیم، که چگونه در مدت زمان کوتاهی ایران چنان تسلیح می شود، که گویا تا بحال سابقه نداشته که کشوری در زمان صلح، چنین تا چنگ و دندان مسلح شود. این قدرت یافتن و تسلیح شدن، اگر چه امر احرای اهداف ضد مردمی امپریالیسم را راحت تر می کرد، ولی در عین حال مشکلاتی را نیز فراهم می نمود. بدین ترتیب که شاهد بودیم، که چگونه قدرت گرفتن یک جانبه بوروکراسی (رژیم در ایران محدودیت هایی را برای انحصارات امپریالیستی فراهم می کرد، و یا اینکه در مورد قیمت نفت) امپریالیسم را با مشکلاتی مواجه می نمود، که طبعاً "بر اساس خط قبلی (تقویت های

منطقه‌ای) از تحمل آن‌ها گریزی نبود.

در منطقه خلیج فارس از همان آغاز بین ایران و عربستان سعودی برای ایفای چنین نقشی، رقابتی پنهان و گاه آشکار در جریان بوده است؛ که ایران به دلیل امکانات انسانی و فنی و موقعیت استراتژیکی‌اش، توانسته نقش درجه اول را در منطقه ایفا نماید.

طراحان سیاست خارجی آمریکا در جمعیندی‌های جدید خود بدین نتیجه رسیدند، که طرح قطب‌های قدرت منطقه‌ای، با توجه به خطرات و مشکلاتی که دربر دارد، قابل تکیه نیست، و نایستی از چنین قدرتهایی بطور فعال دفاع نموده، و یا اینکه مجدداً "در صدد ایجاد چنین قدرتهایی باشند. لذا می‌بینیم از بدو روی کار آمدن کارتر، دیگر آمریکا مثل گذشته تمایلی به تسلیح یک جانبه ایران ندارد، و یا اینکه نمی‌خواهد تمامی مسائل منطقه را از طریق ایران حل و فصل نماید.

۱۵- در مورد مسأله فلسطین، جلوگیری از توسعه‌طلبی اسرائیل و پذیرش موجودیت سازمان آزادیبخش فلسطین و حمایت از تأسیس یک کشور فلسطینی در کرانه باختری رود اردن، در کادر قطعنامه ۲۴۲ (یعنی با پذیرش موجودیت اسرائیل)، و اصرار در جهت تشکیل کنفرانس ژنو.

مسأله فلسطین و موضع آمریکا در قبال آن نیاز به بحث خاص و ویژه خود دارد، ولی بطور کلی موضع آمریکا فارغ از جناح‌بندی‌های درونی آن، مخصوصاً بعد از شکست ویتنام بیشتر در جهت خاتمه دادن و پایان دادن به مسأله، و از بین بردن این کانون بحران و تشنج بوده است. همانطوریکه شاهد بودیم در زمان کیسینجر، او نیز سعی داشت با اجرای سیاست گام بگام، چنین مشکلی را از پیش پای خودش بردارد. طراحان سیاست جدید آمریکا نیز، چنین خطی را بطور فعال دنبال می‌کنند؛ بدین ترتیب که آن‌ها بخوبی دریافته‌اند، که دیگر به سادگی نمی‌توان از کنار مسأله فلسطین گذشت، و موجودیت سازمان آزادیبخش را نادیده انگاشت؛ بلکه مسأله این است، که چگونه می‌توان سازمان آزادیبخش را در انزوای سیاسی قرار داد، و با اجرای طرح‌های اصلاح طلبانه، دیگر جایی برای طرح‌های انقلابی و بنیادی باقی نگذاشت. بر این اساس طرح جدید آمریکا، دیگر نه به مفهوم حمایت از آرمان خلق فلسطین، بلکه فی الواقع به مثابه توطئه‌ایست بر علیه انقلاب فلسطین، و جلوگیری از رشد و توسعه آن (۱).

(۱) البته توجه داریم که بطور کلی روی کار آمدن دموکرات‌ها در آمریکا

محورهای فوق‌الذکر بطورکلی خطوط سیاست جدید امپریالیزم را در رابطه با مسائل داخلی و خارجی نشان میدهد، ولی از این خطوط جدید نبایستی چنین نتیجه‌گیری شود، که در عملکردهای امپریالیستی بطور کیفی تغییری ایجاد شده، و یا اینکه امپریالیسم طرفدار منافع خلق‌ها شده، و واقعا "از حقوق بشر دفاع می‌کند. بلکه چنانکه می‌دانیم ماهیت امپریالیزم به هیچ وجه تغییر نکرده، و این تغییرات چیزی جز تغییر تاکتیک، برای حفظ هرچه کامل‌تر منافع امپریالیزم، که با انقلابات در حال تکوین خلقی بخطر افتاده است، نمی‌باشد. نبایستی چنین فکر کرد، که این‌ها اصولی است که امپریالیزم خطوط سیاسی خود را بر مبنای آن‌ها تنظیم کرده، و هرگز در عمل از آن‌ها عدول نخواهد کرد؛ نه چنین نیست، اگر اینطور فکر کنیم کاملا "دچار ساده‌اندیشی شده‌ایم. تنها اصلی که برای امپریالیزم وجود دارد، و شدیداً "بدان پای‌بند است، حفظ منافع خودش و ادامه تسلطش بر خلق‌های تحت ستم است. بنابراین تمامی این بظاهر اصول سیاست جدید، اگر در عمل با منافع امپریالیستی در تضاد افتد، حتماً "نقص خواهد شد، و این تضادها سرانجام به نفع منافع امپریالیسم حل خواهد شد. این درست نیست که اینطور فکر کنیم، که امپریالیزم دیگر از قدرت نظامی استفاده نخواهد کرد، و یا اینکه به هیچ وجه از دیکتاتوری و خفقان دفاع نمی‌کند. همان‌طوریکه روشن است، سرانجام در مورد تمامی پدیده‌ها، آن چه تعیین‌کننده است، ماهیت پدیده مورد نظر می‌باشد. براین اساس در معادلات بین خلق و امپریالیزم، و در این درگیری و مبارزه، آنچه سرانجام مواضع امپریالیزم را تعیین میکند، موضع و ماهیت ضد خلقی و ضد مردمی امپریالیزم است؛ یعنی اینکه اگر امپریالیزم بخواهد طرفدار حقوق بشر، و حامی منافع خلق‌ها باشد، که دیگر امپریالیزم نیست. البته این بررسی نبایستی چنین نتیجه‌ای را بدست بدهد، که به خطوط جدید امپریالیستی با دیده "کاملاً شک و تردید نگریسته، و اصلاً "بهای برای آن‌ها قائل نباشیم. بطور مثال اینکه مسأله حقوق بشر صرفاً "یک شعار است، و امریکا قصد ندارد رژیم‌های دیکتاتوری را از این طریق تحت فشار قرار دهد.

کارتر در مدت چندین ماه حکومت خود (۱)، سعی کرده برطبق خطوط فوق

(۱) - البته در زمانی که این تحلیل نوشته شده.

به نفع اسرائیل و یهودیان است، به این علت که آن‌ها در صنایع مصرفی (تکیه‌گاه عمده دموکرات‌ها) نقشی فعال دارند. برخلاف جمهوری خواهان که روی کار آمدنشان در آمریکا، به حمایت بیشتری از اعراب در جریان درگیری با اسرائیل می‌انجامد.

عمل کند. تغییر و تحولاتی که در همین مدت برطبق خطوط فوق صورت گرفته، مؤید این مطلب است (تحولات شبه قاره هند شاخ افریقا، خاورمیانه، حقوق بشر و...) .
در رابطه با داخل، سیاست جدید امریکا نشان داده است، که دولت جدید با تکیه بیشتر بر صنایع مصرفی، بین جناحهای مختلف و قطبهای داخلی قدرت در آمریکا بازی کرده است؛ بطوریکه تمامی این جناحها در متنی از نارضایتی، از سیاست جدید رضایتی نسبی دارند. در ضمن در همین مدت از نظر اقتصادی، در زمینه بحران انرژی نیز موفق به تثبیت قیمت نفت شده، و دوبار نیز قیمت دلار تنزل پیدا کرده است.

حال در پایان این بحث بازهم برای آشنایی بیشتر به افکار یکی از طراحان سیاست جدید امریکا (برژینسکی)، نقل قول‌هایی را از او می‌آوریم (۱).
خبرنگار: در آثار شما تقریباً "یک خوش‌بینی" شاد دیده شده است.
برژینسکی: من آن را "شاد" نمی‌دانم، و آنرا خوش‌بینی "بسیار نگران" می‌نامم. از نظر من بشریت میان احتمال بهبودی قابل ملاحظه، و هرج و مرج و ازهم پاشیدگی واقعی، "تلوتلو" می‌خورد. من در غرب و بویژه در آمریکا، توانایی و ظرفیت اقدامات با معنی را که مورد نیاز است می‌بینم. وقتی که می‌گوئیم من چه از نقطه نظر فکری و چه از نقطه نظر سیاسی خوش‌بینم، در بکار بردن این کلمه تعهد داشته‌ام. من از نقطه نظر فکری خوش‌بینم، بدین معنی که از نقطه نظر تحلیلی، امکان بهبودی را می‌بینم و بازهم از همین نقطه نظر، گرایش‌های معینی را که شامل بهبودی است، مشاهده می‌کنم. من از نقطه نظر سیاسی خوش‌بینم، بدین معنی که عقیده دارم اگر شما در شکل‌بندی اشیاء شرکت داشته باشید، باید خوش‌بین باشید. این یک الزام است. بدبینی را می‌توان پیش‌بینی‌ای دانست که خودش به انجام می‌رسد، و اگر شما از لحاظ سیاسی درگیر باشید، دیدگاه شما نمی‌تواند "سرنوشت شوم" اسپینگلی باشد.

خبرنگار: یک سؤال درباره آفریقای جنوبی: جرج بال در آخرین شماره، آتلانتیک سیاست کنونی آمریکا را در قبال جنوب آفریقا، شدیداً "به باد حمله" گرفته است. یک نفر که با وی صحبت می‌کرد این سؤال را صدای "وال استریت" خواند. آنها احتمالاً "در باره" سرمایه‌گذارهای خود در "جنوب آفریقا نگرانند." "بال" استدلال کرد که مداخله آمریکا آهنگ "آشوب" را سریعتر می‌کند؟

(۱) - نقل از رستاخیز ۲۴ بهمن.

جواب: آنچه در جنوب آفریقا مطرح است، واقعا "چه از نظر بین‌المللی و چه انسانی، اهمیت والائی دارد. مسأله این است که چگونه از جنگ، که همزمان با هم سیاه را در مقابل سفید و سرخ را در مقابل سفید قرار می‌دهد، جلوگیری کنیم. عبارت دیگر، از جنگی که ستیز نژادی را با ستیز عقیدتی درهم می‌آمیزد، چگونه می‌توان جلوگیری کرد؟ زندگی چند میلیون انسان سیاه و سفید مطرح است. چگونه جلوگیری از یک تراژدی تاریخی مطرح است. تردیدی نیست، دلایل قاطعی در دست است که جامعه آفریقای جنوبی باید فراگرد تدریجی، دگرگونی را تجربه کند. ارزش‌های آن، ترکیبات اجتماعی آن، با روح و ضروریات اخلاقی دوران ما سازگار نیست، و در همان حال آنچه که در آنجا دیده می‌شود، میراث عمیق تاریخ است. سیصدسال جامعه سفید که بوسیله سفید پوستان ساخته شد، سفید پوستانی که بعضی‌هاشان تنها هفتاد و اندی سال پیش برای استقلال خویش جنگیدند. احساسات ملی ریشه‌های عمیق دارد، و تاریخ و کتاب مقدس آن را تقویت می‌کند. البته این شرایط و اوضاع و احوال مانع تغییرات آسان است، باید با آنها با ملاحظت و مهربانی و با چشم انداز تاریخی روبرو شد. آنچه که ما تلاش می‌کنیم انجام دهیم، تشویق فراگرد تغییراتی است، که آهنگ آن سریعتر از آهنگ شق دیگری باشد، که به نظر "بسیار شوم" میرسد. ما به آفریقای جنوبی برای خودکشی فشار نمی‌آوریم. ماسعی داریم آفریقای جنوبی را وادار کنیم، درباره سرنوشت تاریخی کشور دوباره فکر کند؛ بطوریکه از طریق دگرگونی جامعه آفریقای جنوبی، بتواند به بقای خود ادامه دهد، و همزیستی مسالمت‌آمیز جوامع سیاه و سفید ممکن گردد. هر چیز کمتری از آن، برای منطقه و در نتیجه برای جهان "بد" خواهد بود.

خبرنگار: تصور می‌کنم این قسمت از هدف استراتژی حقوق بشر شده است. معهذا بسیاری می‌پرسند آیا می‌توانید در شوروی دموکراسی بوجود آورید؟ آیا این کشور اصلا "دموکراسی دارد؟ این پرسش پیش می‌آید که آیا در سنتهای آن کشور چیزی هست که پاسخی خلاق به استراتژی حقوق بشر شما بدهد؟

جواب: نمی‌خواهم از آن نقل قولی که از سولژنیتسین کردید بی‌گفتگورد شویم. مطمئن نیستم که وی این حرف را زده باشد. از نظر من سربلند کردن ارزش‌های دموکراتیک‌تر در ذات بشری نهفته است. می‌گویم حتی تملقی هم که به دموکراسی می‌شود، قوانین اساسی دموکراتیک گوناگونی که در بسیاری از کشورها به تصویب رسیده، حتی اگر در عمل هم اجرا نمی‌شود، بخودی خود اذعان به قدرت جبری خواست بشریت برای حقوق بشر است. در تحلیل نهائی ریاکاری ضربهای به

"خیر" است.

خبرنگار: این تعارفی است که بشر به "خیر" می‌کند؟

جواب: همین‌طور است که می‌گوئید، و این حقیقت که حتی رژیم‌های غیردموکراتیک اصول دموکراتیک را با آب و تاب اعلام می‌کنند؛ به خودی خود تجلی قدرت جبری این اصول است. ما قصد نداریم برای برقراری نظام امریکایی، در دیگر نقاط جهان جهاد کنیم. ما از این حقیقت بسیار آگاهیم که نظام سیاسی، نتیجه شرایط تاریخی، روانی و اجتماعی خودش است. تنها چیزی که ما می‌گوئیم آن است که آرزوی ابراز وجود فردی، جوهر روح بشری است، و ما به عنوان یک جامعه، هرچند ناقص و دارای لک‌های بسیار، می‌خواهیم برای آن مبارزه کنیم. سایر اتفاقاتی که در هر یک از این جوامع از جمله شوروی روی می‌دهد، به خودشان مربوط می‌شود. ما در امور داخلی آنها مداخله نمی‌کنیم. همچنین ما روش آنها را در مقابل حقوق بشر، شرط برگشت ناپذیر کشور به کشور قرار نداده‌ایم. . . .

البته توجه داریم که امپریالیستها هرگز به اصول ثابتی پای‌بند نبوده، و نهایتاً "منافع" تعیین‌کننده حرکت آنهاست. بنابراین نباید به این گفته‌ها و به اصطلاح اصول آقایان! پربها داده، آنها را بیش از حد جدی بگیریم. کما اینکه بارها کارتر و برژینسکی اعلام کرده‌اند که پراگماتیست هستند. در همین مصاحبه برژینسکی صریحاً "به خبرنگار مزبور می‌گوید" من نمی‌خواهم وعده‌های صریحی بدهم که چکار ممکن است انجام دهیم، و چکار را انجام نخواهیم داد. زیرا همه چیز به اوضاع و احوال بستگی دارد، و به درجه و میزان مشروعیت و دگرگونی سیاسی انجام شده؛ اما به عنوان یک اصل عمومی میتوان رک و راست اعلام کنم، که این یکی از اصول این حکومت ملی می‌باشد، که بهر حال منافع امپریالیسم را در دراز مدت حفظ خواهد کرد. زیرا به تجربه به اثبات رسیده است، که وقتی جنبش توده‌ای شد، دیگر نابود شدنی نیست.

آیا هدف درجه‌اول هیئت حاکمه جدید امریکا از خطوط سیاسی جدید،

افزایش صدور سرمایه است (عنصر اقتصادی)، یا استمرار سلطه

امپریالیستی بر جهان (عنصر سیاسی)؟

همان‌طوریکه در مبحث اصلاحات ارضی نیز توضیح داده شد، عنصر سیاسی در نهایت چیزی جز همان عنصر اقتصادی در دراز مدت نمی‌باشد؛ یعنی اینکه بطور

مثال ارجحیت عنصرسیاسی بر عنصر اقتصادی، به این مفهوم نیست که در چنین حرکتی اساساً "مسائل اقتصادی مطرح نیست، بلکه روشن است که در هر برنامه و طرحی که از طرف امپریالیزم مطرح می شود، بدلیل ماهیت سودپرستانه اش (چنانکه میدانیم بالاترین ارزش سیستم سرمایه داری سود است)، سرانجام چیزی جز یافتن راه حلی، برای حفظ هرچه بهتر و کاملتر منافع اقتصادی نمی باشد. ولی نکته ای که در این جا مطرح است این است که، حفظ چنین منافع دقیقاً "بدین مفهوم نمی باشد، که امپریالیستها بایستی در هر شرایط و هر مقطع، بطوردگم و یکجانبه در جهت حفظ و افزایش آن باشند؛ بلکه حفظ منافع اقتصادی در دراز مدت، شاید در کوتاه مدت، ضرورت گذشتن و فدا کردن مقادیری از آن را ایجاب کند.

حال با این توضیحات به بررسی این مسأله می پردازیم. درست است که بعد از شکست ویتنام، و بخصوص بعد از تحریم نفتی و افزایش قیمت نفت، آمریکا بطور جدی با یک بحران اقتصادی (بحران تورم و رکود) مواجه است. ولی در عین حال بطور جدی، با انقلابات در حال تکوین، در قلمرو نفوذ و سلطه امپریالیستی اش مواجه است؛ که در صورت نیرداختن بدان، می تواند بطور کلی کشور مورد نظر را، از زیر سلطه امپریالیسم آمریکا خارج سازد. لذا در برنامه جدید آمریکا، علیرغم اهمیت جنبه های اقتصادی (صدور سرمایه) که بر آن اصرار دارد؛ ولی هدف درجه اول، همانا پرداختن به مسأله کشورهای زیر سلطه دیکتاتوری است، که ادامه آن می تواند به منافع امپریالیسم ضربات جدی وارد سازد. لذا می بینیم بر این اساس، حمایت از حقوق بشر، میدان دادن به جریانات به اصطلاح ملی و لیبرال، و تحت فشار گذاشتن دیکتاتورها، نه به مفهوم تغییر ماهیت امپریالیزم؛ بلکه دقیقاً "چیزی جز جلوگیری از رشد و فعال شدن جریانات انقلابی و انقلابات در حال تکوین، نمی باشد. یعنی اینکه امپریالیزم و طراحان امپریالیستی، بر اساس جمع بندی های حاصل از تجربه شکست ویتنام به این نتیجه رسیده اند، که نمی شود بطور یکجانبه و بدون توجه به خواست های خلق های تحت ستم، صرفاً "از طریق اعمال دیکتاتوری منافعشان را محفوظ نگه دارند. شاید در یک برخورد ظاهری و سطحی با مسأله، اینطور به نظر آید، که بایستی به هر ترتیب که شده خلق ها را سرکوب کرد، و جلو ابراز هرگونه خواست و اظهار نظر را گرفت؛ ولی واقعیت ها غیر از این مسأله رانشان داده است. لذا می بینیم برژینسکی یکی از طراحان سیاست خارجی آمریکا می گوید، "ما نهایت کاری که می توانیم انجام دهیم، این است که تحولات هرج و مرج گونه را، به مسیر تحول منظم بیندازیم". بر این اساس اگرچه طبعاً "چنین برنامه ای

(کم کردن فشار دیکتاتوری و دادن آزادی‌های سیاسی بطور نسبی)، یک فضای تنفسی برای نیروهای چپ و رادیکال ایجاد خواهد کرد، ولی هدف آن دقیقاً "ایزولاسیون و انفراد همین نیروهاست؛ از طریق دادن آزادی و حمایت از جریانات به اصطلاح ملی (نیمه ملی) ."

بررسی تأثیر خطوط سیاسی جدید آمریکا در رابطه با ایران

قبل از بررسی تأثیرات خط سیاسی جدید آمریکا در ایران، لازم است توضیح مختصری در رابطه با خط قبلی آمریکا داده شود. طرح قدرت‌های منطقه‌ای (نیکسون-کیسینجر) که باعث گردید ایران به عنوان ژاندارم منطقه انتخاب شود، موجب قدرت‌گیری یک جانبه رژیم (بوروکراسی حاکم) در ایران گردید. این قدرت‌گیری نتیجه‌اش محدودیت‌هایی بود که از طریق بوروکراسی حاکم، برای انحصارات امپریالیستی جهت صدور سرمایه اعمال میشد، و بر همین اساس بود که دیدیم در استراتژی تازه، بازگذاشتن دست بخش خصوصی، و بالتبع انحصارات امپریالیستی، بطور جدی مطرح شده بود. از طرف دیگر در رابطه با مسأله حیاتی نفت (مسأله انرژی)، رژیم چه برای حل مسائل و مشکلات داخلی‌اش (که نیاز به ارزداشت) و چه در جهت ارضاء جاه‌طلبی‌های سیاسی-اقتصادیش، مشکلات زیادی را برای امپریالیزم ایجاد میکرد؛ مخصوصاً "در شرایط بعد از جنگ ویتنام، که مالارفتن قیمت نفت برای امپریالیزم آمریکا بسیار ناگوار بود، و نمی‌توانست به سادگی آن را تحمل نماید ."

از طرف دیگر در صحنه سیاسی و بین‌المللی نیز، این قدرت‌گیری، رژیم را به اتخاذ مواضعی میکشاند، که با منافع امپریالیزم کاملاً سازگاری و هماهنگی نداشت. بطور مثال می‌بینیم که رژیم ایران به سایر بلوک امپریالیستی نزدیک می‌شود (بطور خاص فرانسه که در اروپای غربی استقلال بیشتری به نسبت سایر کشورها از آمریکا دارد)، و یا حتی نزدیکی با بعضی از کشورهای بلوک شرق (اگرچه این نزدیکی به بلوک شرق، طبعاً "در کادر کلی حرکت امپریالیسم یعنی استراتژی تشنج زدائی و همزیستی مسالمت‌آمیز قابل توجیه است). همچنین درست است که با تقویت ایران در منطقه، این امکان ایجاد شده که تمامی جنبش‌های ضد امپریالیستی سرکوب شود (نمونه ظفار)؛ ولی در عین حال ایران با وجود زرادخانه عظیمش، می‌تواند به یک نقطه بحرانی و حساس در منطقه استراتژیکی مثل خلیج فارس تبدیل شود (با توجه

به مرز طولانی ایران با کشور شوروی) . و حتی شاهدیم که ایران در قضایای پاکستان ، بدون صلاحدید آمریکا دخالت می‌کند ، و حتی در حمایت از بوتو نیرو نیز در مرز پاکستان متمرکز می‌کند .

علاوه بر تمامی دلائل فوق‌الذکر ، که می‌تواند برای امپریالیزم به‌مثابه زنگ خطری باشد ، حفظ ایران از خطر به اصطلاح آشوب و هرج و مرج ، تحت تأثیر فشار و خفقان درونی ، از اهمیت درجه اول برخوردار است . یعنی آنها بر اساس تجربیات ویتنام به این نتیجه رسیده‌اند ، که برای حضور هرچه بیشترشان در کشورهای تحت سلطه ، بایستی هرچه سریعتر دست به‌کار شوند ، تا یک ویتنام دیگر ایجاد نشود ، و حوادث مشابه تکرار نگردد . در همین حاست که کیسینجر با برژینسکی هم‌صدا شده و میگوید : " تا وقتی خطر دور است میتوان دست به مانورهای زد ، و الا وقتی خطر نزدیک شده باشد ، دیگر چنین مانورهای فایده ندارد " . برای این اساس است که مشاهده می‌کنیم ، که آمریکا نمیتواند بسادگی از کنار اوضاع انفجار آمیز ایران بگذرد ؛ با توجه با اینکه از سال ۵۰ به بعد شروع و رشد چشمگیر مبارزه مسلحانه در ایران ، زنگ‌های خطر را بطور جدی‌تری برای امپریالیزم به صدا درآورده است . برای این اساس و مناسبت که بایستی تأثیرات و بازتاب خطوط سیاسی جدید آمریکا را ، در رابطه با ایران از ابعاد و زوایای مختلف مورد بررسی قرارداد ، تا بتوانیم تحلیل درست‌تر و واقع بینانه‌تری از این مسأله داشته باشیم .

حال با این توضیحات مقدماتی ، به بررسی تأثیرات استراتژی جدید در مورد ایران می‌پردازیم :

آیا در رابطه با ایران مسأله اقتصادی اصل است (تثبیت قیمت نفت و صدور سرمایه) یا عنصر سیاسی (حفظ ایران و جلوگیری از اوج گیری جریانات انقلابی) ؟

در رابطه با استراتژی تازه آمریکا در برخورد با کشورهای تحت سلطه ، توضیح داده شد که هدف از خط جدید ، این است که ، حتی الامکان با اجرای طرح‌ها و برنامه‌های رفرمیستی ، و از طریق کم کردن فشار دیکتاتوری ، و دادن آزادی‌های دموکراتیک ، جلو رشد و بروز پتانسیل انقلابی در کشورهای تحت سلطه گرفته شود .
طبعاً " ایران نیز از این مسأله و قاعده کلی مستثنی نیست ، و هدف آمریکا در درجه اول این است که با کم کردن فشار دیکتاتوری ، و دادن آزادی‌های دموکراتیک ،

نیروهای انقلابی و رادیکال را ایزوله کرده، و امکان وقوع یک انقلاب خلقی و ضد-امپریالیستی را به حداقل برساند. اما بعلت وضعیت خاص و استثنائی ایران، و همچنین مشکلات و نارسایی‌های اقتصادی خود آمریکا، طبعا "نوساناتی در این خط وجود خواهد داشت. ولی این بدین مفهوم نمی‌باشد، که پس‌هدف درجه اول آمریکا عنصر اقتصادی است. بلکه واقعیت بدین صورت است که بر اساس چنین خطی، که عنصر سیاسی را در درجه اول مطمح نظر قرار دهد، بدلایلی که فوقا" بیان شد؛ عامل اقتصادی می‌تواند در چنین متنی بطور فعال عمل کرده، و یا در مقطعی بطور تعیین کننده عمل نماید.

بطور مثال: چون همانطوریکه بیان شد، بعلت وضعیت اقتصادی آمریکا که طبعا "تثبیت قیمت نفت، و جلوگیری از افزایش قیمت آن برای اقتصاد آمریکا امری حیاتی است؛ لذا در شرایطی که مسأله تثبیت قیمت نفت مطرح باشد (بعلت نقش مؤثر ایران در این رابطه)، بالطبع فشار آمریکا روی رژیم ایران، برای دادن آزادی‌های دموکراتیک کم خواهد شد. و یا اینکه به علت موقعیت حساس منطقه خلیج فارس، و نقشی که ایران در ثبات این منطقه می‌تواند بازی کند، و مسائلی از این قبیل؛ می‌تواند تا حدودی دست رژیم را باز گذارده، و متقابلا" دست آمریکا را برای وارد کردن فشار می‌بندد.

فصل سوم

بررسی تحولاتیکه بعد از روی کار آمدن کارتر در ایران بوجود آمد

۱ - تغییرات در رابطه با اردوی ضد خلق (طبقه حاکم)

ما بطور مشخص شاهد هستیم که تضاد درونی طبقه حاکم (تضاد بین رژیم یا بوروکراسی حاکم با سایر اقشار و بورژوازی کمپرادور)، که به نفع بوروکراسی حاکم حل شده بود، بعد از تغییر سیاست امپریالیزم آمریکا، دیده می شود که روند حل این تضاد تا حدودی عکس می شود. یعنی اینکه، در درون طبقه حاکم، شاهد یک جریان لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی می باشیم. توضیحات فوق در حقیقت بیان کلی تغییراتی است، که در رابطه با طبقه حاکم ایجاد می شود. حال به بررسی جزئی ترین تغییرات در دو زمینه اقتصادی و سیاسی می پردازیم.

الف - از نظر اقتصادی:

در اثر تضعیف قدرت اقتصادی رژیم از طرفی، و همچنین فشار آمریکا برای بازگذاشتن دست بخش خصوصی و بالطبع انحصارات امپریالیستی از طرف دیگر؛ رژیم با یک لیبرالیسم اقتصادی در درون طبقه حاکم مواجه است.

در نتیجه این لیبرالیسم (آزادی اقتصادی بطور نسبی برای سرمایه داران بخش خصوصی)، بخش خصوصی از نظر اقتصادی شروع برشد کرده، و سرمایه های بیشتری را جذب نموده، و می تواند در بسیاری از صنایع و سرمایه گذاری ها، که قبلاً "حتی بطور انحصاری در دست بخش دولتی (بوروکراسی حاکم) بود، سهم گردد (۱).

(۱) - در این رابطه وارد شدن چند وزیر از بخش خصوصی و بخصوص وزیر بازرگانی (خسرو شاهی)، و همچنین دادن بعضی از بخش ها بدست بخش خصوصی، که مورد گفتگوست؛ از قبیل: مس، پتروشیمی... قابل توجه است. همچنین اخیراً

در ضمن پائین آمدن درآمد، طبعاً " به توقف و یا حداقل رکود پروسه رشد صنعتی کاذب رژیم منجر میگردد، و یا حتی در مواردی دقیقاً " شاهد معکوس گشتن این روند می باشیم. بطور مثال میبینیم که در جوابیه مجلسین به شاه بعد از افتتاح مجلسین، چنین آمده است: " بعضی از این طرحها ۵ ساله نخواهد بود بلکه یکساله است! ". و یا شاهد تعطیل طرحها، برنامهها و حتی کارخانجات (آنهم بطور عمده در بخش دولتی) می باشیم. در همین رابطه اخراج مجیدی از سازمان برنامه، و شکست طرحها و برنامههای مورد نظر این سازمان، خود دلیل دیگری بر این کاهش قدرت اقتصادی رژیم (به اصطلاح بخش دولتی) میباشد.

قدرت گیری بورژوازی کمپرادور باعث میشود، که قیمتها که قبلاً " رژیم سعی داشت به ترتیبی که شده آنها را تثبیت کند، بالا جبار متغیر میشود، و دست کمپرادورها برای تعیین قیمت باز می شود (که البته اتخاذ چنین تصمیماتی رژیم را از نظر سیاسی با مشکلات زیادی مواجه خواهد کرد). قطع شدن کمک مالی دولت برای پائین نگهداشتن قیمت ارزاق عمومی (همانطوریکه در بحث بودجه آمده، رژیم برای کاهش نارضایتی عمومی مخصوصاً " بعد از افزایش درآمد نفت، بودجه مشخصی را به این کار اختصاص داده بود)، و همزمان با آن قطع افزایش دستمزد و حقوق (زیرا کمپرادور بیسم برای رشدش، ناگزیر است از افزایش دستمزدها جلوگیری بعمل آورد)، تعطیل یا تعطیل نسبی طرحهایی از قبیل: تغذیه رایگان، تحصیل رایگان و... که تمامی این مسائل در کنار هم بخوبی نشانگر همان روند اقتصادی تازه ایست که رژیم طی می کند (قدرت گیری کمپرادور بیسم و کم شدن توان رژیم یا بوروکراسی حاکم): در عین حال روشن می کند که چگونه سیاست اقتصادی تازه، رژیم را با مشکلات فراوانی مواجه خواهد کرد؛ که در صدر آن افزایش نارضایتی عمومی است (بطور خاص در اثر بالا رفتن قیمتها، عدم افزایش حقوق و دستمزد و...)، که طبعاً " خود را در حرکتها و جنبشهای توده ای نشان خواهد داد.

ب - از نظر سیاسی:

ما شاهد رشد یک نوع لیبرالیسم در درون طبقه حاکم هستیم، که بازتاب آن را در موارد و نمونه های زیر مشاهده می کنیم. فعالیت جناح سازنده، که قبل از تغییر کابینه (روی کار آمدن دولت آموزگار) شاهد آن بودیم. در صورتیکه در گذشته اگر چه

شاهد بودیم، که وزارت کشاورزی ۱۴ مجتمع گشت و صنعت و دامداری و... را به بخش خصوصی فروخت (رشد کمپرادورها).

ظاهرا " دوجناح در داخل حزب رستاخیز وجود داشت، ولی عملاً " جناح سازنده حزب زیاد فعال نبود، و تقریباً " جناح پیشرو فعال مایشاء بود (جناح پیشرو که عملاً " خطر رژیم را دنبال میکرد). ادامه گسترش لیبرالیسم و فعالیت جناح سازنده، منجر به تغییر هویدا از موضع قدرت می شود (البته قبل از تغییر کابینه نمایندگان مجلس حدود ۵۰ سؤال مطرح نمودند که از طرف هویدا بلا جواب ماند). البته در ازاء تغییر کابینه، رژیم با کنار گذاشتن چندتن از لیبرال ها از کابینه، در عین حال به آنها نشان میدهد که زیاد زمینه فعال شدن ندارند، و همچنین عکس العملی است در مقابل فشار لیبرال ها. از طرف دیگر شاه در حقیقت میخواست با تشکیل چنین کابینه ای، بخیال خودش یک کابینه اتحاد ملی تشکیل دهد (کابینه ای که بزعم او غیر از کمونیستها و تروریستها، بقیه افسار و نیروهای اجتماعی در آن نماینده دارند)، و بدین ترتیب وانمود کند که تمامی نیروها از او حمایت می کنند. در ضمن در مقابل پوئنی که به لیبرال ها داده بود (تغییر کابینه)؛ دربار را نیز از لیبرال ها تصفیه کرد. با آوردن همایون به وزارت اطلاعات، به مطبوعات نیز بطور نسبی روی خوش نشان داد (در جهت آزادی قلم!).

لازم به توضیح است که در کادر طبقه حاکم (اردوی ضد خلق)، موقعی که از لیبرالیسم صحبت می کنیم، کادر و چارچوب چنین حرکتی مشخص است. یعنی اینکه لیبرالیسم درون طبقه حاکم، اگر خواستار آزادی بیشتری باشد، و یا اینکه میخواهد فشار دیکتاتوری کاهش یابد؛ هیچوقت بدین مفهوم نیست که این لیبرالیست ها تا آنجا ادامه یابد، که موجودیت رژیم به خطر افتاده، و یا اینکه در این آزادی ها منافع توده های مردم در نظر گرفته شود؛ بلکه روشن است که لیبرال های درون سیستم حاکم، در رابطه با تضادشان با اردوی خلق، باکل سیستم حاکم بطور یکپارچه عمل کرده، و موضع واحدی دارند. پس بنابراین مانورهای سیاسی فوق الذکر، سرانجام چیزی جز آزاد گذاشتن دست بورژوازی کمپرادور، برای غارت و استثمار هر چه بیشتر خلق محروم و تحت ستم نمی باشد.

۲ - بررسی تغییرات در اردوی خلق

الف - در رابطه با نیروهای روشنفکری [بطور خاص احزاب و سازمانهای سیاسی]:
 مناسبات دیکتاتوری و فشار و خفقان حاکم قبل از تحولات اخیر، طبعاً " امکان هیچگونه فعالیت علنی - سیاسی را به روشنفکران نمی داد، و تنها شکل ممکن فعالیت

سیاسی، بالاجبار در فعالیت مخفی خلاصه میشد. ولی در شرایط حاضر، همزمان با تحولاتی که به آن اشاره رفت؛ شاهد تحول چشمگیری در بین نیروهای روشنفکری جامعه می‌باشیم (فعال شدن؛ دانشجویان، قضات، هنرمندان و...) این نیروها بطور عمده از نظر اجتماعی دارای پایگاه خرده‌بورژوازی می‌باشند. در کنار فعال شدن نیروهای روشنفکری، ما شاهد فعالیت مجدد نقاب‌های احزاب و نیروهای ملی‌گذشته، که بطور عمده نیز در خارج فعالیت می‌کنند می‌باشیم.

ب - طبقه کارگر:

در گذشته با توجه به حاکمیت یک جانبه رژیم بر کمپرادوریس (تضاد بین بوروکراسی حاکم و سایر اقشار بورژوازی به نفع بوروکراسی حاکم حل شده بود)، رژیم برای حل مسائل طبقه کارگر، سعی داشت از طریق فشار بر بورژوازی کمپرادور، امتیازاتی را برای طبقه کارگر بدست آورد (میزان دستمزد متناسب با درصد تورم، بیمه، درمان و...) این امتیازات طبعاً می‌توانست تا حدود زیادی، از بروز پتانسیل انقلابی این طبقه جلوگیری به عمل آورد (۱). یعنی بدین ترتیب رژیم بین کارگر و کارفرما مثل یک عایق عمل میکرد، و در نتیجه از بروز تضادات بین ایندو، و ایجاد شدن مسائل کارگری جلوگیری بعمل می‌آورد. اما در شرایط حاضر با قدرت - گیری کمپرادوریس، طبعاً "دیگر مثل گذشته رژیم نمی‌تواند به مثابه یک عایق عمل کند، و سرانجام مسائل بدست رژیم حل و فصل شود (چه باشیوه سرکوب و چه از طریق امتیاز دادن). بلکه در حال حاضر مسائل کارگری بطور عمده از طریق کارفرما قابل حل است (از مسأله حقوق و مزد گرفته، تا سایر مسائل درمانی و بیمه و...) بنابراین با توجه به ماهیت کمپرادورها، آنها هدفی جز بالا بردن سطح تولید برای سودآوری بیشتر ندارند؛ لذا با هرگونه افزایش دستمزد و یا دادن امتیازات خاصی به کارگران موافق نمی‌باشند، که این خود طبعاً باعث عکس‌العمل و بروز پتانسیل انقلابی این طبقه خواهد شد (از اعتصاب و تظاهرات گرفته تا شورش و...). جالب

(۱) - البته توجه داریم که رژیم برای حل مسائل این طبقه، صرفاً "از این شیوه استفاده نمیکرد؛ بلکه بطور عمده از طریق سازمان امنیت (ساواک) از بروز پتانسیل انقلابی این طبقه جلوگیری میکرد. زیرا از طریق سیستمی که ایجاد کرده بود، امکان هرگونه حرکت و جنبشی را از این نیروها سلب میکرد (نمونه به گلوله بستن کارگران جهان‌چیت)، یا تحت شکنجه قرار دادن و آزار و زندانی کردن کارگران اعتصابی شرکت نفت.

است که در اولین قدم قدرت‌گیری کارفرما، شاهد حذف سود سهام کارگران می‌باشیم. البته رژیم در مقابل امتیازاتی که به کارفرما داده، متقابلاً " یک حق اعتصاب آبدی را نیز برای کارگر برسمیت شناخته است. ج - خرده بورژوازی؛

باتوجه به کم شدن قدرت رژیم و دیکتاتوری، درارتباط با این طبقه اجتماعی (۱) نیز تحولات تازه، آثار و بازتاب‌های خاص خودش را باقی میگذارد. از نظر اقتصادی در کوتاه مدت، چون فشار یک جانبه و خیلی زیاده در رژیم از روی خرده بورژوازی برداشته میشود (چنانکه میدانیم رژیم چه برای رشد سریع بورژوازی کمبرادور و چه برای حل مسأله گرانی، فشار زیادی را از نظر اقتصادی به خرده بورژوازی وارد میکرد)، و همچنین به علت جانفندان بورژوازی کمبرادور در امور تولیدی و اقتصادی، طبعاً امکانات مساعدتری از این نظر برای تولید خرده پا فراهم خواهد شد، و فشارهای اقتصادی قبلی تا حدودی کاهش خواهد یافت. به لحاظ سیاسی نیز با کم شدن فشار دیکتاتوری، ما شاهد حرکات و جنبش‌هایی در رابطه با این نیروهای اجتماعی خواهیم بود. باتوجه به اینکه مسأله افزایش قیمت‌ها و ثابت ماندن دستمزدها بیشترین فشار را، روی اقشار میانی و پائین خرده بورژوازی وارد خواهد ساخت. اما بطور کلی از نظر سیاسی در رابطه با اردوی خلق، بعد از خط جدید امریکا و روی کار آمدن کارتر، ما شاهد یک حرکت و جنبش سیاسی تازه هستیم؛ جنبشی که طبعاً " تا حدودی مورد نظر و تأیید، سیاستمداران و طراحان سیاست جدید امریکایی نیز می‌باشد. جنبشی که هدفش در درجه اول کم کردن فشار سیاسی، و ایجاد یک فضای بالنسبه دموکراتیک می‌باشد؛ خواستهای این جنبش در برگیرنده قطع شکنجه، آزادی قلم و بیان، آزادی احزاب و دستجات سیاسی، و حتی در پیرو سر رشد خودش میتواند خواستار ایجاد جمهوری گردد.

جنبش فوق‌الذکر را به اعتبار خواست‌ها و اهدافی که دنبال می‌کند، می‌توان جنبش دموکراتیک نام‌گذاری کرد. شعارها و خواست‌هایی که تاکنون از طرف نیروهای وابسته به این جنبش مطرح شده، عبارت است از شعار قطع شکنجه زندانیان سیاسی (که البته این بطور نسبی جامه عمل پوشیده)، انحلال ساواک، انحلال یا تضعیف محاکم نظامی، آزادی زندانیان سیاسی، آزادی فعالیتهای سیاسی، و حتی در مواردی

(۱) - عنوان طبقه را با مسامحه به کار می‌بریم، بدلیل گسترده بودن خرده -

خواستار جمهوری شده است .

حال ببینیم از آزادی‌های فوق‌الذکر ، کدام نیروها و اقشار و طبقات اجتماعی بترتیب متمتع و بهره‌مند میشوند .

۱- بورژوازی وابسته (البته بخش غیردولتی آن یا به اصطلاح بخش خصوصی) در رابطه با طبقه حاکم ، و همچنین لیبرال‌های وابسته به آن در درون جبهه خلق (خرده بورژوازی مرفه) .

۲- خرده بورژوازی اصلاح طلب (که بطور عمده اجتماعاً " در برگیرنده اقشار بالای خرده بورژوازی یا خرده بورژوازی مرفه میباشد) .

۳- خرده بورژوازی و جنبش‌های وابسته به آن (که بطور عمده در برگیرنده اقشار میانی و پائینی خرده بورژوازی می‌باشد) .

۴- نیروهای انقلابی رادیکال و وابسته به طبقه کارگر (جنبش مسلحانه انقلابی) در مرحله آخر (۱) .

آیا در تحولات سیاسی اخیر (تحولات فوق‌الذکر) نقش درجه اول را عامل داخلی (افت جنبش مسلحانه) بازی کرده است یا عامل خارجی (روی کار آمدن کارتر و استراتژی جدید آمریکا) ؟

در اینکه بعد از روی کار آمدن کارتر در ایران ما شاهد تغییر و تحولاتی می‌باشیم ، که مهمترین آن ایجاد یک جنبش دموکراتیک در سطح نیروهای ملی و روشنفکری می‌باشد ؛ جای هیچ شک و تردیدی وجود ندارد ، ولی نکته مهم این است که در این تحولات نقش اصلی را کدام عامل بازی کرده است .

قبل از اینکه این مسأله را بطور خاصی مورد بررسی قرار دهیم ، لازم است که گفته شود ، بطور کلی در هر تغییر و تحولی ما بایک سری عوامل درونی و بیرونی مواجه هستیم ؛ که در بیان عام و کلی ، عوامل درونی مبنای تغییرات ، و عوامل بیرونی شرط تغییر می‌باشند . بر این اساس بطور عام ، عوامل درونی در تحولات بصورت تعیین کننده عمل می‌نمایند ؛ بدین مفهوم که تازمانی که زمینه درونی آماده نباشد ، تحول مورد نظر در پدیده نمی‌تواند بوقوع بپیوندد . ولی زمانیکه ما یک تغییر و تحول را

(۱) - چرا که توجه داریم هدف این آزادی‌ها ، در اصل خارج کردن نیرو-

های رادیکال از صحنه است .

مورد ارزیابی قرار می‌دهیم، در این تحول ممکن است که عوامل خارجی بصورت تعیین‌کننده عمل نمایند. بطور مثال زمانیکه ما تخم مرغ (نطفه) را داریم، دیگر در تبدیل نطفه به جوجه حرارت بصورت تعیین‌کننده عمل خواهد کرد. و بازمانی که ما با یک بذر واحد دونوع پرتقال به عمل آوریم، ضرورتاً "ریشه‌های اختلاف و تفاوت را بایستی در وضعیت زمین، کود، آب و هوا و یا عامل مشابه آن جستجو کرد، که طبعاً" نسبت به بذر که عامل درونی است، عوامل بیرونی محسوب میشوند.

حال با توضیحات فوق به بررسی مسأله مورد نظر می‌پردازیم (ریشه‌یابی تحولات اخیر ایران). در یک برخورد چپ روانه با مسأله، اصلاً "به نقش عامل خارجی (تغییر سیاست امپریالیزم و مسأله حقوق بشر) بهائی داده نمیشود؛ بلکه بطور عمده این تحولات در رابطه با مسائل و عوامل درونی بررسی و تحلیل میشود. یعنی اینکه چنین استدلال می‌شود که جنبش انقلابی (جنبش مسلحانه)، در فاصله یکی دو سال اخیر ضربات زیادی را متحمل شده است؛ چه از نظر سیاسی - ایدئولوژیک (ضربه اپورتونیستهای چپ نما) و چه بلحاظ نظامی - تشکیلاتی؛ که این ضربات باعث شده که افت خیلی محسوسی را در کادر جنبش مسلحانه بوجود آورد. لذا در چنین شرایطی رژیم از موضع قدرت، برای اینکه تا حدودی مسائلش را حل کرده، و در ضمن جنبش را بیش از پیش ایزوله نماید، چنین تاکتیکی را اتخاذ نموده. و لذا این تحولات و تغییرات اصالت نداشته، و بسته به وضعیت درونی جنبش و تحلیل رژیم، می‌تواند کاملاً "عوض شود، بنابراین بایستی حتی بطور فعال با آن برخورد نموده، و برای جلوگیری از رشد و نفوذ فرمیسم که مورد خواست رژیم است، با آن مبارزه کرد، و ماهیت آن را افشا نمود؛ که طبعاً" نتیجه چنین تحلیلی در نهایت چیزی جز رودرروئی جنبش مسلحانه و جنبش دموکراتیک نخواهد بود (خواست رژیم و امپریالیزم).

در یک برخورد راست روانه نیز که به عامل خارجی پربها داده می‌شود، در عمل به یک نوع دنباله روی و پربها دادن به تحولات جدید منجر خواهد شد. بر مبنای این تحلیل طبعاً "به عوامل درونی کم بها داده میشود، و به این نکته توجه نمی‌گردد، که هر شرط خارجی، سرانجام بایستی در رابطه با یک زمینه و مبنای درونی عمل نماید، طبعاً" چنین بررسی و تحلیلی می‌تواند در ادامه خودش، به یک نوع تن‌دادن به آزادی‌های فرمایشی و از موضع بالا منجر گردد (آزادی‌هایی که امپریالیزم و حتی رژیم خواستار آن می‌باشند).

اما در یک برخورد اصولی و واقع‌گرایانه، که طبعاً "عوامل درونی و بیرونی در

ارتباط با هم مورد ارزیابی قرار می‌گیرند، بدون اینکه بطور ذهنی و مجرد به هر کدام از این عوامل، بهای بیش از اندازه داده شود. عامل مقدم و درجه اول عامل خارجی (تغییر سیاست امپریالیزم آمریکا) گرفته می‌شود. با چنین تحلیلی، تا قبل از این تحولات که دیکتاتوری و خفقان بطور خاص حکمفرما بود؛ طبعاً "هیچگونه امکانی غیر از مبارزه مسلحانه (مخفی)"، برای بروز مخالفت و نشان دادن عکس‌العمل در مقابل فشار و دیکتاتوری وجود نداشت. لذا صرفاً "بعد از پاره شدن تور پلیسی (که مانع توده‌های شدن مبارزه بود)" بود، که امکان بروز پتانسیل انقلابی توده‌ها، بطور فعال بوجود می‌آمد. بر این اساس در حقیقت روی کار آمدن کارتر، مسأله حقوق بشر، و فشارهایی که از این طریق بر رژیم وارد شد؛ باعث گردید که با کم شدن فشار دیکتاتوری، امکان بروز پتانسیل انقلابی توده‌ها فراهم گردد. طبیعی است که در صورتیکه زمینه یا عوامل درونی فراهم باشد (وجود شرایط عینی و بالخصوص آمادگی شرایط ذهنی یعنی وجود یک سازمان مسلح پیشتر، که از اقبال توده‌های و آمادگیهای سیاسی - نظامی برخوردار باشد)، می‌توان تحولات تازه را تا نابودی رژیم و استقرار نظامی نو و انقلابی ادامه داد. در نتیجه از این به بعد، یعنی کم شدن فشار و دیکتاتوری، که جنبشی سیاسی - دموکراتیک را ایجاد کرد؛ عوامل درونی بطور تعیین‌کننده عمل می‌نمایند. اما نکته مهمی که در رابطه با چنین تحلیلی وجود دارد، مصون ماندن از هرگونه برخورد راست روانه یا چپ روانه با تحولات موجود است، که به مثابه مهمترین و اساسی‌ترین مسأله در برخورد با تحولات اخیر، از طرف سازمان‌ها و نیروهای انقلابی به شمار میرود. یعنی اینکه تنها در پرتو چنین تحلیلی است، که جنبش مسلحانه و جنبش دموکراتیک، می‌توانند در کنار هم و در ارتباط با یکدیگر، به عاملی در جهت واژگونی رژیم (به مثابه وجه غالب تضاد اصلی) تبدیل شوند. در گذشته مبارزات میهنی خودمان نیز، شاهد چنین برخوردهای چپ روانه یا راست - روانه‌ای از طرف نیروهای ملی می‌باشیم (۱).

بر اساس چنین تحلیلی، می‌بینیم که در صورتی که جنبش مسلحانه از اوج بیشتری برخوردار می‌بود، و امکان توده‌های شدن مبارزه وجود میداشت؛ ضرورت چنین تحولاتی برای ایزولاسیون نیروهای رادیکال و انقلابی بیشتر میشد (برخلاف تحلیل چپ روانه).

(۱) - نمونه برخورد نیروهای ملی با امینی که منجر به تحکیم و تثبیت قدرت

شاه شد.

نقطه ماکزیمم این تحولات کدام است یا به عبارتی بُرد این تحولات تا کجاست؟

برای بررسی دقیق و همه‌جانبه این مسأله، بایستی آن را از دو بعد مورد بررسی و ارزیابی قرارداد: اول در رابطه با امریکا (بمثابه عامل خارجی) . همانطوریکه قبلاً نیز بیان شد، امریکا هدفی را که از اعمال سیاست حقوق بشر در ایران دنبال می‌کند، در نهایت چیزی جز کم کردن فشار دیکتاتوری، و دادن یک سری آزادی‌های دموکراتیک، که در اوج آن می‌تواند به آزادی احزاب و انتخابات بیانجامد نمی‌باشد. یعنی در حقیقت امریکا در این روند دموکراتیزاسیون، خواهان آن نیست که اساس رژیم را درهم بریزد، و پادشاه را تعویض کند^(۱). بر همین اساس تحولاتی را که در این مدت بلحاظ دموکراتیک و دادن آزادی‌های سیاسی بوقوع پیوست، در همین حدود مشاهده می‌کنیم؛ از جمله: قطع نسبی شکنجه^(۲)، دادن امکانات رفاهی در زندان‌ها، دادن آزادی‌های مختصر به دانشجویان و نویسندگان، عدم معانعت از فعالیت برخی نیروهای ملی، امکان گرفتن وکیل مدافع غیر نظامی برای دادرسی متهمین سیاسی، بازدید صلیب سرخی‌ها از زندان‌ها، برخورد خشونت آمیز نکردن با برخی از تظاهرات، فعال شدن جناح‌های حزبی، تغییر کابینه و... البته توجه داریم که به علت شرایط خاص و ویژه ایران (مسأله نفت، موقعیت حساس و استراتژیک)، تحولاتی که در ایران رخ داد (البته در این مدت)؛ در قیاس با کشورهای مثل شیلی، آرژانتین و... حداقل ممکن بوده است. در همین رابطه است که می‌بینیم، یکی از اعضای عالی‌رتبه وزارت خارجه امریکا، مسأله ایران و روابط با آن را، یکی از پیچیده‌ترین و بغرنج‌ترین روابطی میدانند، که امریکا در سیاست خارجی‌اش با آن مواجه است (۳).

(۱) - همانطوریکه بعداً نیز شاهد بودیم که امریکایی‌ها در زمان دست از حمایت شاه برداشت، که دیگر در اثر قیام مردمی، راهی غیر از این باقی نمانده بود.
(۲) - البته همانطوریکه بعداً نیز شاهد بودیم، رژیم به علت ماهیت ضد خلقی‌اش نمی‌توانست شکنجه را قطع نماید، بلکه در اثر فشار امریکا بیشتر سعی داشت شکنجه را بطور علنی قطع کرده و در خانه‌های مخفی و دور از دسترس، مبارزین را شکنجه نماید (توجه شود به سخنرانی تهرانی جلال ساوای در بیدادگاه در مورد شکنجه)

(۳) - نقل از مجله نیوزویک

حال با توجه به پیچیدگی مسأله و فقدان اطلاعات، ما می‌توانیم ماکزیمم و می‌نیمم این تحولات را تا آن جا که به آمریکا مربوط می‌شود، مشخص نمائیم. می‌نیمم این تحولات یا حداقل آن را با توجه به تمامی نوساناتی، که به علت عوامل مختلف در اعمال سیاست جدید آمریکا در ایران وجود دارد، مشخص کردیم. بدین ترتیب که دیگر امکان بازگشت به دیکتاتوری سابق وجود ندارد، و شاه بایستی بپذیرد که مقداری از قدرت‌ش را کاهش دهد. یعنی اینکه دیگر در چشم‌انداز کوتاه مدت، با حکومت شکنجه و شلاق و یا سرکوب مطلق مواجه نیستیم (مشابه سرکوب خونین ۱۵ خرداد). آمریکا با توجه به منافعش در درازمدت، اجازه چنین سرکوبی را به رژیم نخواهد داد.

اما در مورد ماکزیمم یا نقطه اوج این تحولات: آمریکا روی خود شاه و رژیم حرفی ندارد، و خواهان تغییری در هیچکدام از این دونیست (مگر در صورتی که در عمل احساس کند که هیچ راهی غیر از این وجود ندارد). زیرا به خوبی می‌داند که شاه بهترین کسی است، که می‌تواند منافع امپریالیزم آمریکا را حفظ کند. و از طرف دیگر سرنگونی رژیم شاه در ایران، با توجه به اهمیت ایران، نقش آن در منطقه و ... منافع امپریالیزم آمریکا را چه در ایران و چه در منطقه، با خطرات جدی مواجه خواهد کرد. زیرا نیروهائی که بدین ترتیب آزاد می‌شوند، هیچ تضمینی وجود ندارد که بعد از این هم زیر نفوذ امپریالیزم باقی بمانند. بخصوص که امپریالیزم آمریکا در این زمینه تجارب فراوانی دارد. زیرا تجربه کرده که چگونه تغییر رنگودین دیم در ویتنام بوسیله کندی، نتایج معکوس بار آورد و ... که البته خود شاه نیز بر این نکته واقف است (یعنی میدانند که امپریالیستها معتقدند که او بهترین حافظ منافعشان است) (۱).

در نتیجه با توجه به توضیحات فوق، تحولات حاضر تا آن جا که صرفاً به آمریکا مربوط می‌شود (ونه به تأثیرات متقابل مجموعه نیروها و نتیجه نهائی آن) بین می‌نیمم فعلی (عدم بازگشت به دیکتاتوری و خفقان کامل)، و ماکزیمم (حفظ رژیم شاه) در نوسان است. اگرچه هنریک تحلیل سیاسی دقیق در این است، که بتواند

(۱) - شاهد بودیم که چگونه برژینسکی یکی از طراحان اصلی سیاست خارجی آمریکا، تا آخرین لحظه نیز با رفتن شاه از ایران موافق نبود؛ زیرا معتقد بود که سقوط شاه در ایران، مشکلات فراوانی را در سطح منطقه برای امپریالیزم ایجاد خواهد کرد.

حدنهایی این تحولات را پیش‌بینی نماید. یعنی پیدا کردن نقطه‌ای که خواست‌های استراتژیک هیأت حاکمه جدید آمریکا در رابطه با ایران (که طبعاً "عواملی از قبیل: موضع حساس ایران در منطقه، مسأله نفت و... تصمیم‌گیری در رابطه با آن را مشکل می‌کند.)، با ضرورت‌ها و شرایط عینی جامعه ایران، بایکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. در تعیین دقیق نقطه تلاقی این دو منحنی، دوسری عوامل ثابت و متغیر دخالت دارند، که طبعاً "وجود عوامل متغیر تعیین دقیق این نقطه را مشکل می‌کنند.

عوامل استاتیک و قابل پیش‌بینی از این قرارند: مسأله نفت و نیازی که آمریکا بطور حدی به تثبیت قیمت نفت دارد. مسأله‌ای که کارتر مجبور شد، سفرش را به ۸ کشور، فقط برای کار کردن روی آن به تعویق اندازد. در نتیجه می‌بینیم بر اثر وجود این عامل، روند دموکراتیزاسیون در ایران کند می‌شود. یا مسأله نقش حیاتی ایران در منطقه (در درجه اول در منطقه خلیج و در درجه بعد در منطقه خاور میانه)، که طبعاً "برای اینکه ایران بتواند این نقش را بخوبی ایفا کند، بایستی دست رژیم ایران در برخورد با مسائل داخلی بازتر باشد، که این خود فشار کمتری را از نظر مسأله حقوق بشر ایجاد می‌کند.

عوامل متغیر و دینامیک و غیر قابل پیش‌بینی: مهمترین این عوامل موضع نیروهای مخالف رژیم در ایران، در رابطه با این تحولات است؛ که می‌تواند تأثیر بسیار مهم و حتی تعیین‌کننده‌ای در این مسیر داشته، و حتی سرانجام به واژگونی رژیم شاه (علیرغم خواست امپریالیسم آمریکا مبنی بر حفظ و ایفاء شاه) بیانجامد. که طبعاً "در مورد این مسأله در جریان عمل، و در برخورد و موضعگیری متقابل رژیم و نیروهای مخالف، می‌توان دست به چنین ارزیابی زد. بنابراین از همان ابتدای بحث، مسأله نهایت این تحولات را بیشتر در رابطه با خط سیاسی تازه امپریالیزم آمریکا مورد بررسی قرار دادیم؛ تا توجه به اینکه قبلاً "توضیح دادیم که در سیاست جدید، علیرغم اهمیت مسأله نفت، بطور دراز مدت عنصر سیاسی (ایزولاسیون نیروهای رادیکال و انقلابی)، از ارجحیت برخوردار است. بنابراین می‌توان گفت که امپریالیزم آمریکا، خواستار بقاء شاه و رژیم ضد خلقی‌اش می‌باشد، ولی بشرط اینکه او برخی نهادهای دموکراتیک را پذیرا شود؛ از قبیل: نوعی انتخابات آزاد، تغییرات لیبرال در کابینه، در اوج خود آزادی احزاب سیاسی. ولی طبیعی است که شاه شدیداً با این برنامه مخالف است، و درست مثل فرانکو از این تز "الکسی توکویل" نویسنده فرانسوی نیمه اول قرن ۱۹ طرفداری می‌کند که: "اصلاحات مقدمه انقلاب است".

براین اساس هر نوع امتیاز و پوئن دادنی را (با انجام هر نوع اصلاحاتی را)، تا وقتی که دیگر چاره‌ای نباشد، به سادگی نخواهد پذیرفت. منظور از اصلاحات، دادن آزادی‌های سیاسی است، که طبعاً "قدرت بلامنازع او را خدشه‌دار می‌سازد. بنابراین طبیعی است که او در این جهت کاملاً "هشیارانه عمل کرده، و خیلی تدریجی و گام به گام حرکت می‌کند، و در عین حال در هر قدم و با دادن هر امتیازی ولو هر قدر کوچک، دست به مانورهای متعددی خواهد زد.

باتوجه به تمامی توضیحات فوق، مشاهده می‌کنیم که نظر قاطع دادن در این زمینه، باتوجه به عوامل متغیر، بسیار مشکل است، و نایستی چنین اظهار نظری در جریان عمل، و با تحلیل مشخصی صورت گیرد؛ که در عین حال چنین تحلیل‌هایی، نیاز به اطلاعات دقیق و کاملی در این زمینه دارد.

مانورهای متقابل رژیم

همانطوریکه فوقاً بیان شد، رژیم به سادگی تن به چنین تحولاتی نخواهد داد، و سعی می‌کند که با استفاده از هر امکانی، محدودیت‌هایی را در راه اجرای چنین برنامه‌ای ایجاد کند. در درجه اول در رابطه با جناح‌های داخلی امپریالیزم آمریکا، سعی دارد با نزدیک شدن به جناح‌هایی که می‌توانند کارتر را برای کمتر فشار وارد کردن به رژیم تحت فشار قرار دهند، دست کارتر را تا حدودی ببندد. در این رابطه میتوان مهمانیهای اردشیرزاهدی در آمریکا، سفر فرج به آمریکا، نزدیکی به انحصارات تسلیحاتی برای خرید آواکس (۱)، و همچنین سفر اخیر نلسون راکفلر

(۱) - بعد از امتیازیکه رژیم به آمریکا داد، یعنی همگام شدن با رژیم عربستان سعودی (که قبلاً "وی را خائن می‌نامید)، در مسأله تثبیت قیمت نفت؛ کارتر نیز متقابلاً "با خرید آواکس موافقت کرد (به عنوان امتیاز به رژیم و هم برای جلب انحصارات تسلیحاتی در رابطه با جناح بندی‌های درونی و خودش). شاید در رابطه با همین مانورهای رژیم بود، که کارتر در مقابل فشارهایی که در داخل آمریکا در رابطه با حمایتش از رژیم ایران به او وارد میشد، ضمن اعلامیه‌ای گفت: "اگر لازم باشد حتی با پیاده کردن نیروهای آمریکا در خلیج، از ایران دفاع خواهیم کرد". که این در عین حال تودهنی محکمی بود، به کسانی که بخاطر حفظ امنیت خلیج خواستار تسلیح ایران بودند.

به ایران و تأیید کامل او از رژیم را نام برد .

در درون اتحادیه جهانی امپریالیست‌ها: رژیم سعی دارد با نزدیکی به سایر قطبها مانند فرانسه و آلمان (با توجه به قراردادهایی که اخیراً "با آن‌ها منعقد نمود")، آمریکا را تحت فشار قرار دهد؛ تا نتواند در رابطه با مسأله حقوق بشر، و دادن آزادی‌های دموکراتیک، زیاده روی او فشار وارد کند. البته توجه داریم، که انگلیس در این میان نمی‌تواند نقش مؤثر ایفا نماید (لحن اخیر رادیو لندن نیز خودگویای این مسأله است).

در قطب بندی کلی جهانی: در این رابطه نیز رژیم از همان ابتدا سعی کرده، با نزدیک شدن به بلوک شرق و شوروی، آمریکا را تحت فشار قرار دهد. در همین رابطه به لهستان و چکسلواکی مسافرت کرد، که در لهستان استقبال بی نظیری از او به عمل آمد، و به مناسبت ورودش یک روز کارخانه‌ها را تعطیل کردند. اخیراً "هم که وزیر اقتصاد به شوروی مسافرت کرد، و قراردادی را با آن کشور منعقد نمود. برخلاف نزدیکی‌های قبلی رژیم به بلوک شرق، که در کادر سیاست همزیستی مسالمت آمیز قابل توجه بود؛ نزدیکی‌های اخیر دقیقاً "به مثابه یک نوع عکس العمل، در مقابل سیاست تازه آمریکا است، تا بتواند از این طریق فشار آن کشور را روی خودش کمتر کند. البته چنین برخوردهایی می‌تواند برای آمریکا تحریک آمیز باشد، و در مناسباتش با ایران و موضعش در قبال رژیم تأثیر بگذارد.

در رابطه با کشورهای وابسته: در این جا نیز مشاهده می‌کنیم، که رژیم برای تحت فشار قراردادن آمریکا، سعی دارد با نزدیکی به کشورهای مثل شیلی و برزیل، و از طریق بستن قراردادهای اقتصادی با آنها، جبهه واحدی را با آنها بر علیه خط جدید آمریکا بوجود آورد. البته می‌دانیم که عمق وابستگی ایران از نظر اقتصادی به آمریکا، خیلی بیشتر از کشورهای مانند برزیل است، که حتی بخش عظیمی از نیازهای تسلیحاتی‌اش را خودش تولید می‌کند.

در درون طبقه حاکمه ایران:

همانطوریکه گذشت رژیم سعی دارد با دادن امتیازاتی به لیبرال‌ها (البته از موضع قدرت)، و تا حدودی فعال کردن جناح‌های داخلی حزب، مسأله را در رابطه با طبقه حاکم حل کرده، و همچنین متقابلاً "تا حدودی آمریکا را از این طریق راضی کرده، و بالطبع فشارش را در ارتباط با سایر زمینه‌ها کاهش دهد.

اما در رابطه با اردوی خلق:

رژیم با توجه به تجارب گذشته‌اش، بخوبی میداند تنها در پرتو اختلاف و

تفرقه نیروهای درون خلق است، که او می‌تواند بحاکمیت ضد خلقی‌اش ادامه دهد، و یا اینکه حتی الامکان تحولات پیش آمده را، در پائین‌ترین نقطه خود تثبیت نماید. لذا مشاهده می‌کنیم که در این جبهه، رژیم بسادگی حاضر به امتیاز دادن نبوده، و از طرفی از هر حربهای در جهت ایجاد نفاق و تفرقه استفاده می‌کند. در این رابطه علم کردن جریانات کوی دانشگاه، که هدفی جز رو در روئی نیروهای مذهبی و غیر مذهبی ندارد (از طریق فعال کردن مرتجعین مذهبی)، قابل توجه است. در ضمن برای اینکه کمترین امتیاز را بدهد، سعی دارد با عنوان کردن این مسأله که جنبش دموکراتیک حامی تروریسم و کمونیسم است؛ هم خود عناصر وابسته به جنبش، وهم خود اسپریالیستها را، از اوج‌گیری جنبش ترسانده، و لذا از دادن امتیاز بیشتر جلوگیری بعمل آورد. در ضمن مطابق سنت تمامی مرتجعین تاریخ، سعی دارد از طریق تهدید کردن، مضروب نمودن و بطور کلی پراکندن شایعات، که رژیم در انجام آن تخصص دارد؛ بین نیروهای اپوزیسیون شکاف انداخته، و بدین ترتیب مثل دوران امینی بحران را از سر بگذرانند. لازم بیاد آوریم که هدف درجه اول رژیم، از تمامی این برنامه‌ها، خنثی کردن تحولات دموکراتیک، و یا حداقل تثبیت این تحولات در نقطه می‌نیم آن می‌باشد.

فصل چهارم

نحوه صحیح برخورد جنبش مسلحانه با جنبش دموکراتیک و شعارهای متناسب این مرحله

در توضیحات قبلی به برخوردهای راست روانه و چپ روانه، و همچنین برخورد اصولی با تحولات اخیر، و بالاخص جنبش دموکراتیک اشاره کردیم. برخورد راست روانه را پربهادادن به این تحولات، و فراموش کردن ماهیت امپریالیسم، و اینکه تحولات اخیر جنبه تاکتیکی دارد، تعریف نمودیم. از طرفی گفته شد که برخورد چپ روانه (که معمولاً سازمان‌های چریکی در معرض چنین برخوردی قرار دارند) (۱)، یعنی کم بهادادن به جنبش دموکراتیک، و بالطبع عوض اینکه جنبش مزبور را مکمل جنبش مسلحانه دانسته، و از آن در جهت اهداف انقلاب استفاده کنیم، در مقابلش موضع بگیریم؛ که لزوماً "جنبش برخوردی در نهایت به تقویت رژیم منجر خواهد شد (۲)".

در بررسی‌های قبلی، یکی از آثار و نتایج خطوط سیاسی جدید امریکا در ایران را، از نظر سیاسی ایجاد یک جنبش دموکراتیک دانستیم؛ که در رابطه با نیروهای خلق، بطور عمده به نفع خرده بورژوازی اصلاح طلب می‌باشد. حال با توجه به تجربیات تاریخی، در برخورد با جریانات مشابه جریان فوق‌الذکر، و همچنین خط رژیم که هدفش ایجاد تفرقه بین نیروهاست، و از طرفی سیاست امپریالیزم که میخواهد مشی مسلحانه را به ایزولاسیون بکشانند (با توجه به ضرباتی که جنبش

-
- (۱) - چون سازمان‌های چریکی معتقد به مشی مسلحانه می‌باشند، لذا در برخورد با جنبش دموکراتیک که بطور عمده با شیوه‌های سیاسی میخواهد خواستهای خود را برآورده سازد؛ بطور خودبخودی ممکن است دچار چپ‌روی شوند. با این تحلیل که این جنبش باعث رشد شیوه‌های صرفاً "سیاسی در مسیر مبارزه خواهد شد.
- (۲) - توجه‌کنید به برخورد جنبه با امینی

سلحانه متحمل شده که طبعا " این امکان را بیشتر میکند) ، ضرورت برخورد اصولی با جنبش دموکراتیک مطرح می‌گردد . یعنی اینکه از طریق مشخص کردن مواضع نیروهای مختلف ، تضاد اصلی ، می‌نیم و ماکزیم تحولات ، و در حقیقت با تحلیل شخصی از شرایط موجود ، و فارغ از هرگونه چپ روی یا راست روی ، در مقابل تحولات موجود در جامعه (بالاخص جنبش دموکراتیک) ، موضعی درست و همه‌جانبه اتخاذ کنیم (با توجه به اینکه همانطوریکه قبلا " نیز بحث شد، عامل مقدم یا ابتدائی تحولات حاضر را ، عامل خارجی (تغییر سیاست امریکا) می‌دانیم) .

بر اساس چنین برخورد و تحلیلی است ، که می‌توانیم جنبش دموکراتیک حاضر را ، با مبارزات مرحله کنونی ، که مرحله مبارزه ضد دیکتاتوری است ، پیوند دهیم (البته توجه داریم که مبارزه ضد دیکتاتوری جدای از مبارزه ضد امپریالیستی مطرح نیست) . لذا در این رابطه بایستی تمامی نیروهای موجود در صحنه ، که به شکلی در این مبارزه شرکت دارند ، دارای شعار واحدی باشند . چون همانطوریکه مهمترین حربه برنده رژیم ، ایجاد تفرقه و تشتت در درون صفوف خلق است ؛ متقابلا " این مبارزه صرفا " از طریق وحدت و یکپارچگی نیروهای خلقی امکان پیروزی دارد .

با توجه به اینکه در اردوگاه ضد خلق ، انحصارات امپریالیستی و بطور کلی تمامی سیستم امپریالیستی ، از باقی ماندن شاه در موضع قدرت دفاع و حمایت می‌کنند ، که این خود طبعا " ضرورت وحدت ، و داشتن شعار واحد را بیشتر می‌کند . قدم کنونی مبارزه ضد امپریالیستی (یعنی مبارزه ضد دیکتاتوری) در شرایط حاضر ، با توجه به ایجاد و رشد جنبش دموکراتیک ، که طبعا " نیروهای خیلی زیادی را وارد صحنه می‌کند ؛ بدلیل وجود اقشار و طبقات مختلف اجتماعی در این جریان (از خرده بورژوازی مرفه گرفته تا طبقه کارگر) ، ضرورتا " مراحل جزئی تری را در بطن خود دارد ، که این مراحل عبارتند از : ۱- مرحله مبارزات دموکراتیک که هدفش در نهایت بدست آوردن آزادی‌های نسبی است (آزادی قلم و بیان ، انتخابات ، احزاب و . . .) ۲- مرحله مبارزه ضد رژیم و ضد شاه (که به اعتباری از آن می‌توان تحت عنوان ضد دیکتاتوری نام برد) .

تقسیم بندی کلاسیک فوق‌الذکر ، به هیچ وجه بدین مفهوم نیست ، که در عمل نیز دقیقا " بایستی این پروسه طی شود ؛ بلکه در عمل بسته به پتانسیل انقلابی مردم ، و عکس‌العمل‌های رژیم ، می‌تواند این مراحل سریع طی شده ، یا اینکه قبل از اتمام مرحله اول به مرحله دوم پرداخته شود . ولی در عین حال تقسیم بندی فوق-الذکر ، پروسه طبیعی چنین تحولاتی را نشان می‌دهد ، که طبعا " یک نیروی انقلابی

که براساس قانون‌مندی‌های حاکم بر پدیده‌های سیاسی حرکت می‌کند، بایستی حتی‌الامکان خط کلی حرکت خودش را براین اساس تنظیم نماید. درعین‌اینکه بایستی بایک برخورد فعال در حین عمل با مسائل، و باتوجه کامل به عوامل و پارامترهای متغیر، که طبعا" می‌توانند حتی بطور کیفی تغییراتی را در موضعگیری سبب شوند؛ بهترین و کاملترین انطباق را با شرایط کاملا" متغیر (که این از ویژگی شرایط انقلابی است)، برقرار نماید.

حال برای اینکه شعارهای گروهها و نیروهای مختلف اجتماعی، در رابطه با مراحل فوق‌الذکر بطور جزئی‌تر روشن شود؛ شعارهای جزئی‌تر مراحل فوق‌رأمی آوریم.

۱- مرحله اول (مرحله دموکراسی یا آزادهای سیاسی): شعارهای این مرحله به ترتیب می‌تواند از قطع کامل شکنجه زندانیان سیاسی و انحلال دادگاههای نظامی شروع، و تا آزادی زندانیان سیاسی و نهایتا" آزادی احزاب و سازمان‌های سیاسی، و آزادی انتخابات ادامه یابد.

۲- مرحله دوم (مرحله ضدیت با شاه و رژیم یا مرحله ضد دیکتاتوری): شعارهای این مرحله می‌تواند از انحلال ساواک شروع، و سرانجام به ضدیت با خود طرف و کل نظام موجود بیانجامد (توجه داریم که دقیقا" مرحله ورود فعال نیروهای مسلح در این نقطه است).

مشاهده می‌کنیم که براساس شعارهای مرحله‌ای فوق‌الذکر تمامی گروهها واقشار اجتماعی، می‌توانند شعارهای مناسب خودشان را برای شرکت فعال در صحنه مبارزات اجتماعی مرحله حاضر داشته باشند، بطور مثال:

شعرا و نویسندگان: آزادی قلم و بیان، دانشجویان و روشنفکران: آزادی زندانیان سیاسی و خروج گارد از دانشگاهها، وکلای دادگستری: استقلال قوه قضائیه، انحلال دادگاههای نظامی و مشخص نمودن و تثبیت حقوق زندانیان سیاسی، البته بایستی توجه کرد که شعارهای فوق‌الذکر و تقدم و تأخیر آنها، بدین مفهوم نیست که نمی‌توان در مراحل مقدماتی شعارهای ضدیت با شاه یا رژیم (مثلا" شعار جمهوری) را مطرح ساخت؛ اگرچه طبعا" عنوان کردن چنین شعارهایی، بدون توجه به زمینه‌های حرکت و مواضع رژیم و امپریالیست‌ها، می‌تواند حرکتی چپ روانه باشد.

باتوجه به توضیحات فوق‌الذکر، می‌توانیم برخورد خودمان را با جنبش دموکراتیک به این ترتیب خلاصه کنیم:

حمایت یک جانبه از جنبش فوق‌الذکر، تا جایی که این حرکت خصلت ضد-دیکتاتوری داشته باشد (یعنی طبعا" ما تازمانی از حرکات و خواسته‌های دموکراتیک

دفاع و حمایت می‌کنیم، که در جهت سازش با رژیم و تثبیت موقعیتش قرار نداشته باشد).

نکته دیگری که در برخورد با جنبش دموکراتیک وجود دارد، این است که برای اینکه در چنین برخوردی (حمایت یک‌جانبه) در درون جنبش تحلیل‌نرویم، و مجبور نگردیم که بطور اساسی دست از مشی خود برداریم؛ لازمه‌اش برخورد هشیارانه، بر مبنای تحلیل مشخص و در نهایت با توجه به ظرفیت و توانمان می‌باشد. این یک قانون‌مندی کلی است، که ارگانیزم‌های ساده‌تر، معمولا "صرف تغذیه و ترمیم ارگانیزم‌های پیچیده‌تر می‌شوند. مثلا" در حالیکه انسان از پروتئین حیوانی (گوشت) استفاده می‌کند؛ حیوانات خود برای تغذیه از گیاه استفاده کرده‌اند. بنابراین مشاهده می‌کنیم که اگر در این برخورد و یا برخوردهای مشابه، پیچیدگی لازمه را نداشته باشیم، سرانجام در چنین جریانی تحلیل خواهیم رفت، و نیروهای ما صرف تغذیه آن خواهد شد. بطور مثال فردی که توان برخورد پیچیده و متناسب را با، بازجو در بازجویی نداشته باشد، ولی در عین حال بخواهد سر بازجو را کلاه بگذارد؛ سرانجام به علت نداشتن توان و پیچیدگی لازم، در این برخورد مغلوب شده، و اطلاعاتی را که با توجه به توانایش می‌توانست حفظ کند، سرانجام آن‌ها را نیز در اختیار بازجو قرار می‌دهد (۱).

توضیحات فوق به خوبی روشن می‌کند، که منظور از برخورد یک‌جانبه، برخورد پاسیو و منفعل نیست؛ بلکه دقیقا "مضمون فعال و مثبت دارد. یعنی اینکه با حفظ مواضع اصولی و استراتژیک خودمان، و در عین حمایت از مواضع اصولی و ضد دیکتاتوری جنبش مزبور، متقابلا "در صورت لزوم، موضعگیری‌های غلط آن را مورد انتقاد قرار می‌دهیم، و هم چنین در صورت لزوم و متناسب با شرایط، عملیاتی را که متناسب باشد انجام خواهیم داد. بر مبنای چنین عملکردی مشاهده خواهیم کرد، که دیگر نه تنها جنبش دموکراتیک در مقابل ما قرار نخواهد گرفت؛ بلکه بصورت مکمل جریان مسلحانه در خواهد آمد. یعنی به بهترین وجهی می‌توانیم نیروهای آزاد شده را، در جهت اهداف انقلاب بسیج نمائیم. نکته‌ای که بایستی بدان توجه کرد، این است که جنبش مسلحانه نمی‌تواند بدون توجه به جنبش دموکراتیک حرکت کرده، و آن را نادیده انگارد؛ اگر چه طبعا "ظهور جنبش دموکراتیک، نیز

(۱) - البته این بدین مفهوم نیست که در بازجویی نیاپستی تا سرحد امکان

مقاومت کرده، و تا جایی که ممکن است اطلاعاتی در اختیار بازجو قرار نداد.

به مفهوم کنار گذاشتن خط مشی قبلی و یا تجدید نظر در آن نمی باشد. مهم این است که ما بتوانیم با برخوردی اصولی و همه جانبه، آن هم در شرایطی که جنبش مسلحانه به علت ضرباتی که متحمل شده در موضع ضعف قرار دارد، و امپریالیسم و رژیم نیز متحداً می خواهند بهر طریقی که شده آن را ایزوله نمایند؛ جلو چنین ایزولاسیونی را گرفته، و از شرایط ایجاد شده بهترین بهره برداری را بنمائیم.

بایستی توجه داشته باشیم که موضعگیری های غلط عناصر وابسته به جنبش دموکراتیک، ما را به موضع غلط، و ضدیت با این جریان نکشاند. بطور مثال اگر آن ها در مقابل جنبش مسلحانه موضع می گیرند، یا آن را محکوم می کنند، بایستی این موضعگیری ما را بدون توجه به شرایط، و داشتن تحلیل مشخص به موضعگیری متقابل وادار کند. مخصوصاً "در آغاز رشد جنبش دموکراتیک، این مسأله از اهمیت زیادی برخوردار است، و جنبش مسلحانه بایستی در مقابل آن حتی الامکان موضع نگرفته، و بیشتر با موضعگیری های درست و اصولی، سعی در جهت دادن آن به سمت منافع اصولی و اساسی انقلاب داشته باشد. تا بدین ترتیب از شکاف بین صفوف خلق، و ایزولاسیون نیروهای رادیکال و انقلابی جلوگیری بعمل آید.

نکته مهم این است که ما بتوانیم از طریق برخوردهای اصولی و درست، جناح چپ جنبش دموکراتیک را تقویت کرده، و بدینوسیله باعث ایزولاسیون جناح راست آن گردیم. در این جا منظور از جناح چپ جنبش، جریانی است که در نهایت به سمت نفی رژیم حرکت می کند، و شعارها و خواسته های آزادیخواهانه اش، مضمون ضدیت با رژیم و در نتیجه خصلت ضد دیکتاتوری دارد. در صورتی که جناح راست می خواهد با گرفتن یک سری امتیازات دموکراتیک، با رژیم سازش کرده، و به این ترتیب باعث ابقاء و تثبیت رژیم گردد. طبیعی است چنین برخوردی سرانجام به نفع جنبش انقلابی تمام خواهد شد، و نیروهای آزاد شده ای که در ابتدا توان جذب آن ها را نداریم، یا طی چنین پروسه های جذب جریانات رادیکال و انقلابی شده، و از هرز رفتن این نیروها، و هم چنین خطر سازش نیروهای راست و سازش کار با رژیم ضد خلقی، از بین خواهد رفت. در ضمن بایستی توجه داشته باشیم که بسیج و سازماندهی نیروهای آزاد شده، در توان هر جریانی نمی باشد (بخصوص نیروها و جریاناتی که سال های متمادی به علت وجود جو دیکتاتوری و خفقان از صحنه سیاسی دور بوده اند)، و تنها سازمان ها و نیروهایی چنین قدرتی دارند، که در درجه اول دارای وحدت ایدئولوژیک بوده، و هم چنین در مسیر یک کار تشکیلاتی - انقلابی با چنین مسائلی برخورد داشته، و در عمل صلاحیت و توان

سازماندهی نیروها، و تغذیه تئوریک و عملی آن‌ها را پیدا کرده باشند. این در حقیقت همان نقطه قوت نیروها و جریان‌های رادیکال (بالاخص سازمان مجاهدین)، و نقطه ضعف رهبری جنبش دموکراتیک می‌باشد. البته لازم به یادآوری است که صرف داشتن چنین نقطه قوتی، نبایستی ما را دچار ساده‌اندیشی کرده، و چنین تصور نمائیم که صرفاً "با تکیه بر چنین سابقه‌ای، می‌توانیم بهترین بهره‌برداری را در جهت سازماندهی نیروها در مسیر اهداف و خواسته‌های توحیدی بنمائیم. طبیعی است که این نقطه قوت‌ها، صرفاً "به مثابه مبنا و داشتن یک زمینه" مساعد مطرح است، و شرط لازم برای تحقق چنین اهدافی، برخورد هشیارانه، فعال و پیگیر، در پرتو تحلیلی مشخص و مداوم از شرایط کاملاً "متغیر و متحول می‌باشد. شرایط حاضر از نظر سیاسی میدان آزمایش خوبی برای جنبش مسلحانه است؛ با توجه به ضعف جنبش مسلحانه، و خطرات سیاسی کاری و آنارشیزم که جنبش را تهدید می‌کند، منظور از خطر آنارشیزم این است، که جنبش مسلحانه در مسیر حرکت خودش، در برخورد با حل تضاد بین گسترش سیاسی از یک طرف، و ضربات نظامی که متحمل می‌شود از طرف دیگر، ممکن است بطور خودبخودی به آنارشیزم کشیده شود (مطلق کردن مشی نظامی، و دست زدن به عملیات نظامی بدون توجه به شرایط). با توجه به اینکه فعال شدن جریان‌های دموکراتیک، که از شیوه‌های صرفاً سیاسی برای رسیدن به خواسته‌های خود استفاده می‌کنند، نیز بعنوان یک عامل در جهت کشیده شدن به چنین موضعی تأثیر می‌گذارد (ترس از کشیده شدن به رفرمیسم و یا سیاسی کاری).

بنابراین دقیقاً "در برخورد جنبش مسلحانه با جنبش دموکراتیک است، که توانایی‌های سیاسی جنبش مسلحانه، دقیقاً "به محک آزمایش گذاشته می‌شود. و نشان داده می‌شود که آنها در حقیقت این جنبش صرفاً "توان فعالیت در یک شرایط خفقان و دیکتاتوری را داراست؛ یا اینکه ظرفیت برخورد با شرایط خاص را نیز دارا می‌باشد. البته روشن است که تنها در پرتو اتخاذ تاکتیک‌های مشخصی، می‌توان جلو بروز چنین تضادی را گرفت. زیرا همانطوریکه شاهد بودیم، در آغاز فعالیت جنبش دموکراتیک، نیروهای تحت عنوان رفرمیسم و سیاسی کاری، در مقابل این جریان موضع گرفته، و بطور ناخودآگاه می‌خواستند موجبات رو در روشی جنبش دموکراتیک با جنبش مسلحانه را فراهم آورند. همان چیزی که رژیم و حامیان امپریالیستش خواهان آن می‌باشند.

افزایش روابط جبهه‌های و حرکت بجانب پایه‌ریزی بنیادهای جبهه واحد ضد دیکتاتوری

بر اساس توضیحات فوق‌الذکر، برای اینکه مبارزات موجود بتواند بیک مبارزه فعال ضد دیکتاتوری تبدیل شود، یعنی اینکه هم از رویارویی جنبش مسلحانه با جنبش دموکراتیک جلوگیری شده، و هم از تسلط جریان راست و سازشکار بر جنبش دموکراتیک جلوگیری به عمل آید، نیروهای مبارز بایستی هر چه سریعتر به سمت ایجاد یک جبهه واحد ضد دیکتاتوری، که بتواند مبارزات خلق ما را در این مرحله هدایت و رهبری کند، حرکت نمایند. اگر جنبش مسلحانه رشد طبیعی خود را داشت، و به خصوص ضربه اپورتونیستیهای چپ‌نما نیز به جنبش وارد نمی‌شد، شاید سازمانهای مسلح می‌توانستند در این جهت تلاش کنند، و با اتکاء به تجربیات انقلابی، جریانات را درست پیش ببرند، تا وقایع تلخ تاریخی گذشته، چه در زمان دکتر مصدق قبل از ۲۸ مرداد، و چه در مبارزات سال‌های ۴۰ و ۴۱، که منجر به استفاده و در نهایت تثبیت موقعیت رژیم ضد خلقی گردید تکرار نشود.

البته توجه داریم که ایجاد جبهه واحد در طول یک مبارزه ضد امپریالیستی، زمانی میسر است که جنبش در آستانه توده‌ای شدن قرار گرفته، و هر نیرو و سازمانی با پایگاه اجتماعی خودش پیوند خورده باشد. در غیر این صورت، یعنی قبل از رسیدن جنبش به چنین مرحله‌ای، از آن جا که تفرقه زیاد است چنین وحدتی اساس و پایه عینی ندارد؛ لذا ایجاد جبهه در چنین وضعیتی، عوض اتحاد و وحدت بیشتر نیروهای ضد امپریالیستی و یکپارچه‌تر شدن صفوفشان، باعث درگیری و اختلاف بین خود نیروهای خلقی می‌شود، که در نتیجه به نفع امپریالیسم و ارتجاع تمام می‌شود. بر همین اساس بود که سازمان از همان ابتدا در رابطه با مسأله وحدت، شعار وحدت در میدان عمل (میدان مبارزه ضد امپریالیستی) را مطرح می‌نمود؛ تا دقیقاً "ماهیت نیروهایی که خواستار وحدت هستند در جریان عمل مشخص شده، و بدین ترتیب دید عینی‌تر و روشن‌تری، نسبت به نیروهای سیاسی موجود در صحنه پیدا شود. از این گذشته در میدان عمل مشخص شود، که این نیروها فارغ از مواضع تئوریک و نظریشان، در جریان عمل تا چه حد از اشتراک برخوردارند.

البته در شرایط حاضر (آغاز رشد جنبش دموکراتیک)، به علت ورود نیروهای تازه به صحنه مبارزات سیاسی، و اختلافات و درگیری‌هایی که وجود دارد، طبعاً